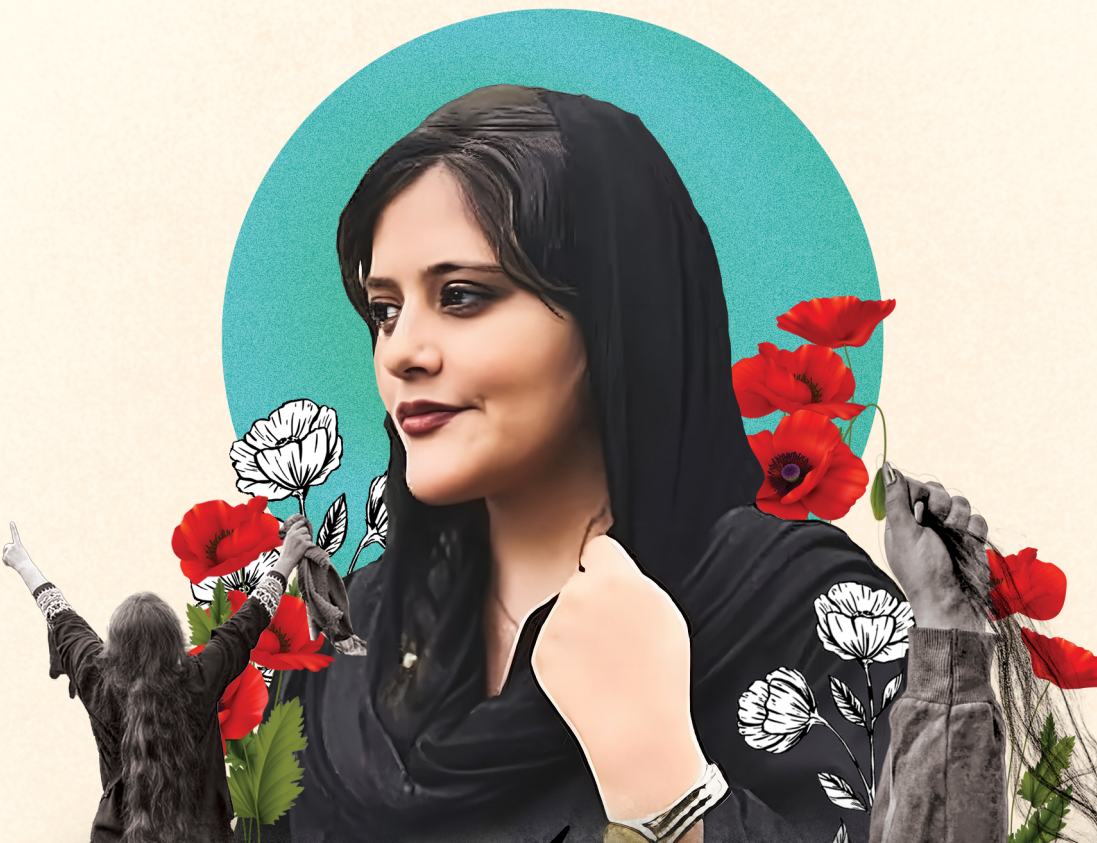




# تصویر



نسخه‌ی نوشتاری پادکست

ماهمنیر رحیمی





# تصورکن

نسخه‌ی نوشتاری یادگست

ماهنیر رحیمی

روزنامه‌نگار



**توانا**  
TAVANA

آموزشکده آنلاین  
برای جامعه مدنی ایران

e-collaborative

*for civic education*



[www.tavaana.org](http://www.tavaana.org)

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*

[www.eciviced.org](http://www.eciviced.org)

---

تصورکن

نسخه‌ی نوشتاری پادکست

---

ماهنیر رحیمی

---

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

---

پاییز ۱۴۰۴

---

© E-Collaborative for Civic Education 2025

---

## e-collaborative for civic education

(ECCE (E-Collaborative Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا تحت 501c3 است که از فناوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می‌کند.

ما به عنوان بنیان‌گذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل‌دهنده ایده‌های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان‌طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن‌ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی‌های شهروندی و سیاسی برای تک‌تک شهروندان و امنیت، برابری و عدالت می‌داند. ما دموکراسی را مجموعه‌ای از ارزش‌ها، نهادها و فرایندهای دانی که میسر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکررگرایی و جوامعی شایسته‌سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارج می‌گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزش‌شکده توانا: آموزش‌شکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزش‌شکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره‌های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وب‌نوشتی، جدایی دین و دولت و توانایی‌های رهبری ارائه می‌شوند. آموزش‌شکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه‌هایی مثل مطالعات موردی در جنبش‌های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با کنشگران و روشنفکران، دستورالعمل‌های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی‌های آموزش‌شکده توانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایران و صداهای حذف‌شده است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده‌های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه‌نگاری، کنشگری و فناوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هم‌وطنان ایرانی و بساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه‌ای باز در ایران داشته باشد.

سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما!

## فهرست

|     |                                            |
|-----|--------------------------------------------|
| ۷   | پیش‌گفتار                                  |
| ۹   | بخش نخست: خاستگاه زن-زندگی-آزادی           |
| ۱۵  | بخش دوم: تصور کن به جای مهسا امینی بودی    |
| ۱۹  | بخش سوم: سنگی بر گوری تازه                 |
| ۲۵  | بخش چهارم: حامیان حقوق، در حبس             |
| ۲۹  | بخش پنجم: جان ناجیانِ جان، در خطر          |
| ۳۳  | بخش ششم: ورزش کاران؛ دلاوران               |
| ۳۸  | بخش هفتم: هنرمندان و محبوبان مردمی         |
| ۴۲  | بخش هشتم: وحدت و نفرت                      |
| ۴۷  | بخش نهم: خدعه یا خودفریبی؟                 |
| ۵۳  | بخش دهم: دادجویان                          |
| ۵۷  | بخش یازدهم: حجاب چهره؟ یا جان؟             |
| ۶۲  | بخش دوازدهم: بدن مردانه و زنانه            |
| ۶۸  | بخش سیزدهم: تن زن                          |
| ۷۳  | بخش چهاردهم: شکنجه‌ی جنسی معترضان          |
| ۷۹  | بخش پانزدهم: سلامت، قربانی سیاست           |
| ۸۵  | بخش شانزدهم: چشم‌ها                        |
| ۹۲  | بخش هفدهم: دادخواهان                       |
| ۱۰۱ | بخش هجدهم: حکومت حوزوی                     |
| ۱۱۳ | بخش ویژه: میراث روح‌الله خمینی؛ انحصارطلبی |

## پیش‌گفتار

جمهوری اسلامی در شهریور ۱۴۰۱ مهسا (ژینا) امینی را به دلیل آنچه «رعایت نکردن حجاب» خوانده بود، بازداشت کرد و در بازداشتگاه جان او را گرفت. مهسا، دختری ۲۲ ساله از شهر سقز در کردستان ایران بود که سفرش به تهران، به واقعه‌ای خون‌بار و سرنوشت‌ساز بدل شد. با انتشار خبر جان‌باختن او، موجی از خشم و اندوه سراسر ایران را فرا گرفت و میلیون‌ها نفر در اعتراض به این ظلم، به خیابان‌ها آمدند. خیزشی سراسری شکل گرفت که هدفش نه فقط دادخواهی خون ژینا، بلکه به‌چالش کشیدن تمامیت نظام جمهوری اسلامی بود.

در جریان این خیزش انقلابی بیش از ۵۰۰ تن از معترضان جان خود را از دست دادند، شمار زیادی زخمی شدند و بسیاری از آنان، بینایی یا دیگر اعضای بدن‌شان را از دست دادند. با این همه، جنبش اعتراضی بخش بزرگی از مردم ایران به شکل‌های متفاوت، همچنان ادامه دارد و امید به پیروزی نهایی، همچنان در دل‌ها زنده است.

طی بهمن ۱۴۰۱ تا تیرماه ۱۴۰۲، در مجموعه‌ی «تصور کن»، به قلم ماهمنیر رحیمی، روزنامه‌نگار، از منظرهای محدود اما گوناگون به روایت خیزش ملی ۱۴۰۱ پرداختیم؛ خیزشی انقلابی که با نام «زن-زندگی-آزادی» در حافظه‌ی تاریخ معاصر ایران ماندگار شده است. این مجموعه، به صورت یک سلسله پادکست، با صدای ماهمنیر رحیمی و برخی دیگر از همکاران، در آموزشکده توانا ساخته و منتشر شده و با همین عنوان «تصور

کن»، در [کانال یوتیوب](#) و وبسایت این آموزشکده نیز در دسترس است.  
کتابچه پیش‌رو، نسخه مکتوب همین یادگست است. ماجراهایی که شاید تنها مشتی  
باشد نمونه خروار. امید آن‌که با بازخوانی این روایت‌ها، یک بار دیگر خود را در جای دیگری  
بگذاریم و یک بار دیگر، از نو، بیندیشیم.



## بخش نخست خاستگاه زن-زندگی-آزادی

اکنون که مشغول نوشتن این سری برنامه هستم، دی و بهمن ۱۰۴۱ خورشیدی است. بهمن، یعنی سالگرد انقلاب ۱۳۵۷، یعنی هنگام ورود به چهل و چهارمین سال عمر ایران پس از زیرورو شدن؛ به نام «سلامی شدن». ۴۳ سال و ۹ ماه را همچنان در پرونده‌ی تاریخ‌نگاران و تحلیل‌گران نگه می‌داریم و فقط مختصری، چون مشتی، نمونه‌ی خروار، می‌پردازیم به دوره‌ی زمانی سه‌ماهه‌ی اول اوج جنبش انقلابی زنان و مردان ایران پس از کشته‌شدن مهسا؛ از ۲۵ شهریور تا ۲۵ آذر ۱۰۴۱.

در سلسله‌پادکست‌های «تصور کن» سبک و روش داستان‌گویی بصری (Storytelling) را برگزیدم؛ Story هم در ادبیات انگلیسی به معنای داستان است و هم در رسانه‌ها به معنای گزارش، روایت یک رویداد، واقعه و ماجرا. story همچنین هم‌خانواده است با لغت فرانسوی histoire که همان history به معنای تاریخ است. پس آنچه در متن این رشته‌پادکست‌ها می‌خوانید، بیان تکه‌ای از تاریخ است؛ به سبک ساده‌ی روایی، بی‌پیرایه و آرایه‌ی ادبی و بدون به‌کارگیری صنایع پیچیده‌ی هنری. گرچه به رسم بازخوانی مستندها، فیلم‌نامه‌های متکی بر واقعیت، وقایع‌نگاری، گزارش‌نویسی، یا قصه‌گویی بر اساس حقیقت، حادثه از زاویه‌ای تعریف شده است که بتواند تلنگری باشد به قوه‌ی مهم انسانی تخیل. راوی اول شخص مفرد است و بر فرضی محال، داستان، گاه از

زبان مقتول بیان می‌شود؛ تا بتوانم خود را در شرایط او یا بازماندگانش بگذارم. تا در شره‌های همه لحظه پیش‌پافتاده، نیفتم. اصلاً همه چیز را از سر بیندیشم تا بتوانم آنچه را بر خود نمی‌پسندم، بر دیگری هم روا ندارم. تصور کنم که اگر در موقعیت او بودم، می‌خواستم مردم ایران چه کنند؟

۴۳ سال و ۹ ماه، یک سو. طی همین این سه ماه جنبش زن-زندگی-آزادی حدود بین ازدست‌رفته‌ها، تا این لحظه که می‌نویسم، ۶۸ زن، ۷۰ زیر هجده سال، یعنی کودک، و بقیه مرد، و ای بسا بیش‌تر گم‌نام بودند. و ای بسا بیش‌تر گم‌نام بودند. حتی پرداختن به ماجرای تک‌تک جان‌باخته‌هایی که نامشان را می‌دانیم هم، فرصت و امکانی نامحدود می‌طلبد. اما به حرمت خیزشی که زن-زندگی-آزادی نام دارد، شاید بتوانیم چند کاشی از این تابلو یا پازل بسیار بزرگ را کنار هم بچینیم.

### داستان راستان چند جان جوان خزان‌زده‌ی پاییز ۱۴۰۱

شاهد بودیم که این واقعه، با ژینا آغاز شد. طی قسمت‌هایی از این رشته‌برنامه، یکی-یکی، تصور خواهیم کرد که اگر به جای مهسا، مینو، نیکا، یا هر کدام از کشته‌شده‌ها بودم، چه توقعی از زنده‌ها داشتم؟ اما پیش از آن، نگاهی بازمی‌اندازیم بر صاعقه‌ای به نام ژینا، که بر خرمن ستم‌های انباشته شده طی ۴۴ سال افتاد و اسم رمز مبارزه در این میدان شد. جنبش زن-زندگی-آزادی از مزار او برخاست و رفته رفته، عالم‌گیر گشت. دوباره ببینیم: هستی این شعار از کجا و به چیست؟

### خاستگاه و اهمیت عنوان انقلاب زن-زندگی-آزادی

در این باب هم بسیار گفته و نوشته و تفسیر شده است و مجال ذکر همه‌اش نیست؛ این‌جا تنها به همان متنی اکتفا می‌کنیم که در چهل‌م ژینا نوشتم. ماهیت‌ها را اگر به نام و فرم خود نخوانیم، چگونه می‌خواهیم بر محتوا وفادار بمانیم؟ دنیا می‌داند که عنوان خیزش، خروش، قیام و انقلاب ماه مهر ۱۴۰۱ خورشیدی ایران «زن-زندگی-آزادی» است و بس. یادآوری می‌کنیم که اگر چیزی از زن-زندگی-آزادی کم بود، این‌گونه جهان‌گیر نمی‌شد؛ چنان‌که اعتراضات پیشین، چندان، چنین نشد.

درباره‌ی پیوستگی سه مفهوم پیاپی زن، زندگی و آزادی - این سه عضو یک پیکر و

سه وجه منشور بشریت، آیین آدمیت و آداب انسانیت - نیز تا هم‌اکنون هم، بسیار گفته، شنیده، نوشته و خوانده شده است. واژه‌ی میانی «زندگی»، دادخواهی رسایی بود در طلب «حق حیات»؛ نخستین بند «بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر». سردادن «زندگی»، اعتراضی است انباشه‌شده طی چهل و چند سال علیه «مرگ بر» سرایی و «جنگ تحمیلی» و «دفاع مقدس» و «شهیدپروری» و «اعدام» و «ارتداد» و «قطع عضو» و «قصاص» و «قتل»‌های زنجیرهای پشت‌سرهم و ساقط کردن هواپیمای مسافربری خودی و غرق کشتی و سقوط بناها و و. و. تصادف و سیل و زلزله و زندان و حبس و حصر و تنفس در بند. «زندگی» مطالبه‌ی زیستن زمینی - یعنی سکولار - است؛ سوای هر باوری که به «آن دنیا»ی «آخری» غیرزمینی داشته باشند.

درباره‌ی آخر الکلام محور زن-زندگی-آزادی و کلمه‌ی کلیدی پایانی این مطالبه - یعنی «آزادی» - نیز به پهنا و قامت قاره‌ها و انقلاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها و گالری‌های هنری هستی، اثر تولید شده است. اما صد کلام به یک کلام، اگر آزادی را داشتند، فریادش نمی‌زدند. فرد یا جامعه‌ای «آزادی» را می‌طلبد که در قفس باشد.

آری، نسل شروین، «آزادی» می‌خواهد:

برای حفظ «حق»،

برای حق بودن،

برای حق خودماندن،

برای حق ناخودی‌نشدن،

برای حق «پاک‌سازی» نگشتن،

برای حق پوشش،

برای حق حجاب،

برای حق انتخاب،

برای حق اختیار،

برای حق اراده،

برای حق در خانواده،

برای حق در مدرسه،

برای حق گفتن،

برای حقِ شنفتن،  
 برای حقِ خواندن هر کتابی،  
 برای حقِ یادگیری هر زبانی،  
 برای حقِ آموزش رایگان،  
 برای حقِ پرورش، بی شلاق «ارشاد»،  
 برای حقِ «مصونیت»، بی اجبار قیم‌ها،  
 برای حقِ دین‌نداری،  
 برای حقِ دین بی اکراه،  
 برای حقِ بیان بی پرده،  
 برای حقِ رسانه‌ی بی سانسور،  
 برای حقِ نشر کاغذ خمیرنشده،  
 برای حقِ همه شکل ورزش زنان،  
 برای حقِ برابری تماشاچی بودن!  
 برای حقِ شادی،  
 برای حقِ هیجان،  
 برای حقِ عقل سالم در بدن سالم،  
 برای حقِ واکسن و جان سلامت،  
 برای حقِ کودکان پروانه‌ای، سرطانی،  
 برای حقِ کار و کودکان کارکشته،  
 برای حقِ خانه‌ی خصوصی،  
 برای حقِ امنیت شخصی،  
 برای حقِ اجتماع امن،  
 برای حقِ اعتراض به تعرض،  
 برای حقِ اعتصاب،  
 برای حقِ ارتزاق،  
 برای حقِ سقف و ستون محکم،  
 برای حقِ کودک و زن بی‌خانه در خیابان

برای حقِ «رأی من کو»؟

برای حقِ حیاتِ ندا،

برای پریسا،

برای ری‌را،

برای حقِ دیگر حقوقِ مسلم آدمی‌زادی،

برای حقِ حقوقِ بشر،

برای زندگی،

برای آب، مایه‌ی حیات،

برای حق‌آبه‌ی کافی،

برای هوای پاک،

برای برق، نور، انرژی،

و برای آزادی.

باری زن-زندگی-آزادی، از آغاز «شعر»ی بود علیه خشونت‌ها و ختنه‌ها و تجاوزها و

سرکوب‌های خانگی و فرهنگی و شرعی و اجتماعی و قتل‌های «ناموسی»، و علیه به‌کنیزی

گرفته‌شدن زنان،

علیه اسلام‌گراها و دولت خودخوانده‌ی داعش،

علیه شقی‌ترین مردهای سستیزه‌گر زن‌آزار «خلافت» بر «امت اسلامی»،

علیه طالبان،

علیه معتقدان به حکومت اسلامی،

و علیه حاکمیت هر دین سیاسی و ایدئولوژیک.

زن-زندگی-آزادی، البته «جستار»ی شد حتی علیه روشن‌اندیشان خوش‌گفتار لاکردار

خودشیفته‌ی عقل کامل‌پندار بدون احساس و اخلاق!

علیه راویِ «دانای کل»!

آوای «ژن، ژیان، نازادی»، برخاسته از خطه‌ی کردستان ترکیه و عراق و سوریه و حالا

ایران، که همراه مهسا آمد تهران. وای مهسا!

داغ او، دوباره آتشی شد در خرمن گیسوی زنان و جرقه‌ای بر دامن دردهای مشترک تمام مردان و زنان ایران و سر داده در سراسر گیتی!

پس رسیدیم به اولین واژه‌ی این بیانیه‌ی بشری یعنی «زن»؛ زن آیا این همه ترس‌ناک است که حتی گاه، از نامیدن این اسم، پرهیز می‌کنند؟! خوانده‌ایم که شعار انقلاب دو-سه قرن پیش فرانسه، «عدالت، آزادی، برادری» بود. شگفتی و شکوه شعار زن-زندگی-آزادی، بیش‌تر زمانی شکل گرفت که به «گفتمان» (discourse) تبدیل شد؛ خاصه وقتی دقت کنیم که از کجا بلند شد و در کدام آغوش بالید و رشد یافت. شروع‌اش در شهرهای دیگر، واکنش به چهل و چند سال «حجاب اجباری» بود؛ بیرونی‌ترین نمای صد و چند ماده‌ای «قانون» سراسر تبعیض حکومت رسماً اسلامی، علیه همه‌ی زنان و البته، شماری از مردان غیر خودی. حکایت همچنان باقی ماند تا رسید به «نه به اصل ولایت فقیه»، «نه به مصلحت نظام» و نه به کلیت اصطلاحا «جمهوری اسلامی».

اما برادرم! خوف به دل راه مده؛ «زن» در سلسه‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی زن-زندگی-آزادی، شرافت برابری است نه سلطه‌جویی. مرد من! «زن» را به کیش خویش مپندار! مجسمه‌ی آزادی ایالات متحده‌ی آمریکا - که نماد مقتدرترین، غنی‌ترین و قوی‌ترین قدرت جهان است، و هزاران تندیس و موضوع نقاشی و آثار هنری پرشمار دیگر، در غرب پس از نوزایی و مدرنیته، تن زن است؛ بدنی زاینده و زیبا و این‌زمینی، سمبل رهاشدنِ آدم از آسمان، گردش سنت به نفع گسستن زنجیرهای جنسی و جنسیتی و جستن از هر قید. زن، راز بقاست بر خاک؛ شکفتن و زیستن.

آی «آدم»! این «زن»، همان «حوا»ی فریبنده‌ی اغفال‌گر ابراهیمی‌ها نیست.

آی انسان! «زن» فقط «مادر» نیست، اگر «مرد» باشی.

آخ! گفتم «مادر»! ... باقی بماند برای بعد ...

از مریبان که بگذریم، از «ولیا» اگر بگوییم، «ولی»، «زن» نیست؛ ولیّ ابدی و ازلی فرزند، همان مردی است که شد «حضرت آیت‌الله» و «مجتهد عظاما» و «عالم عالی‌قدر» و «ولیّ فقیه» که «ولایت مطلقه» یافت بر مرد و زن.

**بامهر،**

**ماهنیر رحیمی، یک‌مادر**

## بخش دوم تصور کن به جای مهسا امینی بودی

نام: ژینا. البته گویا اداری ثبت احوال به مادر و پدرم اجازه ندادند این اسم، رسماً در شناسنامه‌ام درج شود؛ ما ملت، اختیار انتخاب نام‌مان را هم، به طور کامل نداریم. پس از اول می‌گویم؛ نام: مهسا، نام خانوادگی، امینی. ما ملت فقط می‌توانیم نام خانوادگی پدری را در شناسنامه داشته باشیم چون طبق قوانین اسلامی، رئیس خانواده، پدر و پدر پدر و جد پدری است. مادر، فقط انگار مسئول حمل، حامله‌شدن و زایمان‌کننده است. صدای مادر مهسا که فریاد می‌زد «**من او را زاییده‌ام**» را به خاطر بیاورید.

آن صدا صدای مادر من بود. من دارم خود را به شما شنونده‌ی این صدا، دوباره معرفی می‌کنم و قصه‌ام را برایتان یادآور می‌شوم؛ سن: ۲۲ - یعنی آغاز جوانی - جنس: دختر - یعنی ده‌ها قانون علیه جنس من و حقوق من در کشورهای تحت حکومت اسلامی، مثل ایران و افغانستان، در حال اجراست. محل تولد: حوالی مرز ایران و عراق - یعنی در مقایسه با مرکز نشین‌ها، ده‌ها ناحق دیگر هم بر من تحمیل می‌شود. پس اگر زن باشم و مرزنشین باشم و دینی جز شیعه‌ی ولایت‌مدار داشته باشم، چندین لایه تبعیض «قانونا» علیه من اعمال می‌شود. آخر این چه قانونی است که نه در تصویب‌اش سهمی داشته‌ام و نه با روح حقوق بشر امروز، سر سوزنی سازگاری دارد؟

### زمان: سه شنبه، ۲۲ شهریور ۱۴۰۱ خورشیدی. مکان: رویداد: تهران.

از زادگاهم آمده بودم پایتخت به دیدن خویشان. دقیق‌تر بخواهید، در بزرگراه حقانی بازداشتم کردند. گفتند «بدحجابی». پرسیدم مگر لباسم چه مشکلی دارد؟ پاسخی نبود. داد زدم که من غریبم. دادرسی نبود. فریاد کشیدم که خانواده‌ام نگران می‌شوند. گوش شنوایی نبود. پرتم کردند به داخل ون گشت ارشاد. فکر کنم سرم محکم خورد به ستون آهنی داخل ماشین. سرگیجه و حالت تهوع داشتم. دقیق یادم نیست چه شد. **به گزارش ایسنا:** «خانمی برای توجیه و آموزش به یکی از بخش‌های پلیس تهران بزرگ هدایت شده بود که ناگهان در جمع سایر افراد هدایت شده به طور ناگهانی دچار عارضه قلبی شد».

مگر چهل و چند سال فرصت یا امکان کم داشتید که دخترها را، پسرها را، ما را و همه را «ارشاد»، «هدایت» و «توجیه» کنید و درس و «آموزش» دهید؟ آن همه مسجد و منبر، از محروم‌ترین روستاها تا اعیان‌نشین‌ترین محله‌ها، از صدها تربیون نماز جمعه در هر شهر کوچک و بزرگ تا هزار مرکز عریض و طویل تبلیغات اسلامی با هزینه‌ی «بیت المال»، همان «ملی»، که ما ملت حتی اسم‌هاشان را هم نمی‌دانیم، ۴۴ سال مشغول چه بودند؟ نه فقط در ایران بلکه در کشورهای مختلف به زبان‌های چینی و روسی و آفریقایی، از جیب مردم پول خرج می‌کنید، به خیالی که دارید «امت شیعه» را زیاد می‌کنید؟ غافل از این که همین شیعه‌ی ایران را هم از دست داده‌اید.

خواجه پندارد که طاعت می‌کند / بی‌خبر از معصیت جان می‌کند

حداقل بابت ۱۰۰ شبکه‌ی صدا و سیما به فارسی و عربی و انگلیسی، ۲۴ ساعته، ۴۴ سال چه‌قدر بودجه از جیب ما، من و مادر و مردم من، برداشت کرده‌اید؟ این همه، همه‌اش برای این که تار موی من پوشیده بماند؟ مگر موی زنان دیگر، در جاهای دیگر دنیا، چه ضرری برای چه کسی داشته؟ دنیا و آخرت همه‌ی جهان خراب شده الا دنیا و آخرت مناطق مسلمان‌نشین؟!

گفتند: «پلیس امنیت اخلاقی» گفتیم: پلیس؟ مگر من مجرم هستم؟ امنیت؟ شما برای من امنیت ایجاد کردید؟ اخلاق؟ آمران و عاملان این بگير و بزن و ببند و بکش، آخر چه درکی از اخلاق دارند؟

این‌ها را در راه فکر می‌کردم. رسیدیم به مقرشان. دیدم یک عالم دختر دیگر هم آن‌جا اسیرند. حالم بدتر و بدتر شد. افتادم. بعد از همه‌هی اطراف، صدای آمبولانس



شنیدم. مدتی متوجه هیچ نبودم. بعد در شلوغی‌ها صدای برادرم «کیارش» را شنیدم که به خبرنگارها می‌گفت: «ما صدای جیغ و داد و فریاد از داخل وزرا می‌شنیدیم. خیلی نگران شدیم. همراه دیگر خانواده‌ها اعتراض کردیم که با عزیزان ما چه می‌کنید؟ داخل چه خبر است؟ همه در ساختمان را می‌کوبیدیم. از در بالا رفتیم. اما در را باز نکردند. ماموران ما را با خشونت از جلوی در عقب زدند. از گاز فلفل و باتوم هم استفاده کردند. حدود ۲۰ دقیقه بعد، یک آمبولانس داخل ساختمان وزرا شد و بعد از گذشت ۱۵ یا ۲۰ دقیقه‌ی دیگر، از آن‌جا خارج شد. یکی از ماموران به خانواده‌ها گفت: «در خلال درگیری‌ها یکی از ماموران خودمان مصدوم شده و او را به بیمارستان اعزام کردیم.» دروغ پشت دروغ!

برادرم می‌گفت: «هر دختری که بیرون می‌آمد می‌گفت یک نفر را کشتند. عکس مهسا را به دخترها نشان دادم. از میان آن‌ها یک نفر گفت که مهسا کنار خودش آن‌طور شد. ماموران پاسخگوی ما نبودند تا بالاخره یکی از آن‌ها گفت برای پیگیری حال خواهرتان به بیمارستان کسری بروید.»

پس من الان در بیمارستان کسرا و احتمالاً در کما هستم؟ گفتند: «هزینه‌های درمانی را بر عهده گرفته‌اند.» گفتم: شما هزینه‌ی ماندن خود را بالا و بالاتر می‌برید. اسم من و دختران این سرزمین را به‌زودی کل این زمین، رسا، سر خواهد داد. از سیاستمدارها گذشته، جواب مردم دنیا و تاریخ را چه خواهید داد؟ به داییم گفتند: به خانواده شام و نهار می‌دهند. نگران نباشند! گفتم: یعنی رئیسی، رئیس این مملکت، این‌قدر گداگشنه است که فکر می‌کند جان و حرمت و کرامت آدم‌ها می‌تواند را با یک شام و نهار بخرد؟

پلیس تهران جایی دیگر گفته بود: «درگیری و زد و خورد و توهین نبوده؛ یک عارضه قلبی بوده و سریع هم به بهداری ارجاع داده شد.» به خیال خام خود ۴۴ سال مصلحت‌اندیشی کرده‌اند. مصلحت، فقط مدت موقت، شاید کار کند اما حقیقت، دیر یا زود، از پشت ابر و مه، بیرون می‌آید و آبروی «مصلحت‌بینی»‌ها و خدعه‌ها و پنهان‌کاری‌ها و تقیه‌ها را پاک می‌ریزد.

روی همان تخت بیمارستان، در کما، خبرها را دنبال می‌کردم. خبرنگار **اعتماد** نوشته بود: «صبح پنجشنبه برای اطلاع از حال مهسا امینی با بیمارستان کسری تماس گرفتم. اپراتور پذیرش بیمارستان گفت که نام بیمار در سیستم ثبت نشده و بیماری به این نام در بیمارستان کسری بستری نیست. تلفن را قطع کرد. به بیمارستان کسری رفتم. همکارش

نزدیک آمد و گفت که خانم امینی ممنوع الملاقات است. خواستم که برادر یا پدر یا مادرش را ببینم. گویا اجازه نداشتند. کمی ایستادم. مردی با موهای آشفته و چشم‌های بی‌خواب پایین آمد. نزدیکش شدم. **دایی مهسا** بود: «دیروز فرمانده پلیس به همراه چند همکارش آمدند دیدار ما. هر چه پرسیدیم که چه شده؟ قول دادند که تصاویر دوربین‌های مداربسته را به‌زودی به ما نشان می‌دهند. من بهشان گفتم که هرکاری هم بکنند بی‌فایده است. می‌خواهند صورت‌مسئله را پاک کنند. این مشکل حل‌شدنی نیست. امروز نوبت دختر ما بود، فردا نوبت دختری دیگر است.»

علی مجتهدزاده، وکیل دادگستری، **نوشت:** «آموزش» در کجای وظایف قانونی پلیس آمده؟ آن هم به این شکل که مردم را از وسط خیابان به‌زور به برخی مراکز ببرند؟  
دایی‌ام به خبرنگاران گفت: «مغزش که از کار افتاده بود. قلبش هم حالا دیگر نیمه‌فعال شده و کلیه‌هایش هم دیگر کار نمی‌کنند. دکترها گفتند فقط دعا کنید.»

گفتم آخ دایی جان! اگر دعا کاری از پیش برده، پدر و مادرهای ما چنددهه، بلکه چندصد سال است که دارند دعا می‌کنند!

می‌دانید که من پنج شنبه ۲۴ شهریور جان باختم. اما مطلعم که بعد از من، رفتند سراغ خبرنگاران. محمدعلی کامفیروزی، وکیل **نیلوفر حامدی**، از بازداشت این روزنامه‌نگار اطلاع داده است. ای وای! بلایی بیش‌تر به سر نیلوفر نیاید! **وکیل‌اش هم بازداشت شد.** وکیل آن وکیل هم. همیشه همین بوده؛ به جای مجرم، ده‌ها آگاهی‌رسان و وکیل، صدها کنش‌گر و کمک‌کننده، و هزاران معترض را بازداشت کردند. هرچه بود اما از همان روز تشییع پیکر من، از خاک مزار من - مهسا امینی - خیزش زن-زندگی-آزادی برخاست. جنب‌وجوش و جنبش و این انقلاب، گوش به گوش چرخید و در جهان پیچید.

گرچه کل کره‌ی زمین از آه مادر من و بازماندگان ما لرزید، رژیم اسلامی هنوز شلیک می‌کند، کتک می‌زند، حبس و شکنجه و حتی اعدام می‌کند. و چشم کور می‌کند. دیر نباشد که آخر، آخ چشم‌ها و آه مادران، شما را بگیرد.

**بامهر،**

**ماهنیر رحیمی، به‌جای مهسا-ژینا**

## بخش سوم سنگی بر گوری تازه

طی دو بخش پیشین «تصور کن»، مبنای زن-زندگی-آزادی را مروری مختصر کردیم و دیدیم که این خیزش، از خاک ژینا برخاست؛ تاکنون اگر مرگ، معنای آخر یک حیات و خوابیدن ابدی و سکون داشت، مزار مهسا امینی، مهد نوزایی یک فکر مدرن شد؛ آغازگاه یک حرکت رو به برابری حقوقی و زندگی باکیفیت آزادی آدمیزادی. آنچه از ماه مهر ایران راه افتاده را اگر انقلاب - به معنای تغییر کامل رژیم سیاسی و سیستم حکومتی - ندانیم، قطعاً اما لرزهای افکننده به اندام وجدان‌ها و بی‌تردید، ترک انداخته بر ستون‌های سال‌های سال، تبعیض جنسیتی.

در بخش قبل من خودم را به جای اولین مقتول این قیام قرار دادم و تصور کردم که اگر به جای ژینا بودم، چه توقعی از زنده‌ها داشتم. دیدیم که دامنه‌ی موج جنبش زن-زندگی-آزادی، به سرعت انتشار اطلاعات اینترنتی اکثر شهرها را گرفت.

اکنون نوبت نیکا است.

من نیکا هستم. پنج روز پس از ژینا، جان مرا هم ستادند. جان نوجوان مرا که سرشار بودم از شور زندگی، داستان دلاوری و درگیری و دستگیری و خودکشاندن من و دروغ‌های پی‌درپی قاتلان و اعتراف اجباری گرفتن از خاله‌ام و تحت فشارهای چندجانبه قرار دادن

خانواده‌ام را به گمانم به روایت‌های گوناگون شنیدید. گرچه هر گوشه‌ای از این ماجراها، جای صد گونه پژوهش علمی دارد و یقین دارم که یک قرن برای نوشتن هر زاویه‌ی هر یک از این جنایات کم است. تحلیل فیلسوفان و تفسیر جامعه‌شناسان و تبیین روان‌شناسان و توضیح اقتصاددانان و توصیف هنرمندان و هر توشیح دیگر، همه جای خود. این‌جا فقط می‌خواهم شما توان تخیل انسانی را به کار گیرید و این بار خود را به جای من بگذارید؛ جای مادرم که پس از چهل روز که از زیر خاک گذاردن پیکر دختر ۱۶ ساله‌اش گذشت، با سنگ سیاه قبر من مواجه شد. سنگی که روی آن نوشته شد:

«به خون جگر زادمت، به مام وطن دادمت، فرزند عباس شاکرمی»

و تمام!

ماهمنیر، مادر یک دختر، آن سوی کره، آن روز خود را به جای مادر من، تصور کرد و از «من زن» نوشت:

نام من مادر، در اوج انقلاب زن-زندگی-آزادی از سنگ قبر دخترم هم، زدوده شده! اسم همان کسی که «به خون جگر زاد»‌اش! فردیت همان حرمتی که «به مام وطن» خواندندش! هویت همان مادری حذف است که بهشت را زیر پایش نهادند! تا قسمتی از زندگی ندهندش! آخ! همین زمین ما را دوزخ کردند!

خطاب این حروف، پدر داغ‌دیده‌ی نیکا و ژینا و مهسا و سارینا و زکریا و دیگر فرزندان این دیار نیست؛ چه آن مرد و آن مردها هم، خود، مولود و معلول سیطره‌ی همان «مردانگی»‌ها هستند. روی سخن این متن، سنگ‌تراش تاریخ «عرف» است و قاریان «قوانین» قرآنی. ملامت من، روی درازای تسلط متصلب «مرد و پدرسالاری» است که کشیده شده تا جنبش زن-زندگی-آزادی حتی!

آن سایه‌ی سنگین سهمگین ستمی سیاه، آن قدر کش آمده تا افتاده روی سنگ مزار نیکا-ها، حتی! حک شده! بر سنگ، نبشته! نقش بسته!

بر پیشانی دختران ما، از زنده‌به‌گور شده‌های نصوص تاریخی و کتب الهی تا تازه‌ترین تازه‌به‌خون‌خواهی‌های همین مقاومت هم حتی، اثر انگشت مرد، مهر ولایت‌محوری، ثبت گشته؛ ز گهواره تا گور! جوانان ناکام من مادر، به‌هوش!

هنوز هم روی جسد نازک شماها سنگ‌ها می‌کنند و می‌کارند و بر جنازه‌ی شما می‌کوبند؛ به خط خوش، خطاطی می‌کنند که: «این ملک یک مرد بود». می‌نویسند بر

سنگ‌واره‌های «مغزهای پوسیده» که فرزندان جهان ما مردها، از مادر زاده نشده‌اند! دختر نوجوان قربانی خیزش زن-زندگی-آزادی، نیکا حتی، فقط «فرزند عباس» است! گویی آن فرزند را یک «مرد» زاییده! گویا آن فرزندها، فرزندان آن سرزمین‌ها، از ابتدا اصلا و ابدا مادر نداشتند! زن نداشتند! خواهر نداشتند! دختر نداشتند! عکس زن، بر اعلامیه‌ی فوت، و اسم مادر، حتی بر سنگ، قدغن!

تو گویی روی آن نیم‌کره، فقط جنس مرد «وجود» دارد. نیمه‌ی دیگر جمعیت، «نیست»! همچنان! تا امروز و طی این جنبشی که چهره‌ی معصوم مهساها را برای جهانیان آشنا ساخت حتی! تا روی سنگ قبر نیکا هم، نیمه‌ای از آدمیت «نا-بود» است! احدی آیا می‌داند گرانی این سنگ سرد خاکستری بی‌جان بی‌روح، روی قلب مادر تازه‌داغ‌دار نیکا چه اندازه است؟!

مِنْ «النساء» تحت «قَوَّامون» «الرجال»،

مِنْ زیر «اضربوهنَّ»

مِنْ «ضعیفه»،

مِنْ «نجیبه خانوم»،

مِنْ «خوب فرمان‌بر پارسا»،

مِنْ «صدیقه»ی «زکیه»ی فاطمه،

مِنْ خدیجه و خیاط و خانه‌دار،

مِنْ کدبانو،

مِنْ نادیده،

مِنْ ناشنیده،

مِنْ نانوشته،

مِنْ ناخوانده،

مِنْ از آن همه جور و جفا بریده و خسته،

مِنْ خفته،

مِنْ مرده،

مِنْ «زینب ستم‌کش»، زیور،

مِنْ شریک کار دام و مزرعه،

مَنِ بی‌بهره از باغ و بی‌نصیب از سیب و سهمیه‌ی زمین،  
 مَنِ بی‌ارث از شش‌دانگ شوهر،  
 مَنِ نیم‌انگاشته در میراث پدر،  
 مَنِ شاهد قدر‌قدرتی و اقتدار «آفاجون» کهن،  
 مَنِ عاشق مادر،  
 مَنِ شنوای ناله‌های بی‌صدای «مادربزرگ»،  
 مَنِ ناظر گریه‌های بی‌اشک «ننه»،  
 مَنِ میراث‌بر مظلومیت «بی‌بی»،  
 مَنِ متولد تهران هم،  
 مَنِ بی «فروغ» و زن «اثری» نوشته‌شده،  
 مَنِ «عجوزه‌ی عفریته‌ی لکاته» خوانده‌شده،  
 مَنِ «خوش‌گل»،  
 مَنِ نازک‌دل،  
 مَنِ سیلی خورده‌ی برادر،  
 مَنِ کتک‌خورده‌ی کلام،  
 مَنِ کودک‌همسر،  
 مَنِ متحمل ۹ ماه بار بارداری،  
 مَنِ درد زایمان‌چشیده،  
 مَنِ به‌شیره‌ی جان، قوتش داده،  
 مَنِ دور از پاره‌ی جگر،  
 مَنِ مادر آن «دخترِ بخت‌بسته»،  
 مَنِ متهم به سخن‌گفتن با «نامحرم»،  
 مَنِ زیر مشت و چکمه‌ی «مرد غیور»،  
 مَنِ سنگ‌سارِ «ننگ و آبرو»،  
 مَنِ تازیانه‌خورده‌ی شارع،  
 مَنِ سربریده‌ی به پای «شرع مقدس»،  
 مَنِ مقتولِ به داسِ «ناموس‌پرستی» پدر،

مِنِ محروم از حضانت کودک،  
 مِنِ «مطلقه»ی بدون اجازه‌ی حق طلاق،  
 مِنِ قصاص‌شده‌ی قبل از قتل،  
 مِنِ معترف به جرم‌های ناکرده،  
 مِنِ آواز-در-گلو-خنجر،  
 مِنِ حنجره-خشکیده،  
 مِنِ رقصنده در حبس،  
 مِنِ نصفه در دیه و داوری،  
 مِنِ نامجازِ قضاوت،  
 مِنِ نا-«رجل» در سیاست و ریاست،  
 مِنِ معلم بی‌کار، بدون اذن همسر،  
 مِنِ دانشجوی ستاره‌دار، بی‌اجازه‌ی شوهر،  
 مِنِ هووی چهل زن دیگر،  
 مِنِ قربانی چند «نا-مرد»،  
 مِنِ مقتول،  
 مِنِ خودکشی‌شده،  
 مِنِ بی‌گذرنامه که از مام و میهن و دختر هم گذشتم،  
 منی که از کردستان و آذربایجان و سیستان و بلوچستان و خوزستان و تهران و ... تا پاریس  
 و پراگ و آمستردام و لندن و برلن و و تورنتو... فریاد زدم،  
 منی که در واشنگتن هم داد می‌زنم: آی «من هنوز زنده‌ام»!  
 مِنِ نگارنده‌ی این سطور، که یک مهره هستم از میلیون‌ها، گردِ رشته‌مرواید زن-زندگی-  
 آزادی، حتی.  
 من چه می‌دانم چه وزنی دارد کوه غصه و غم و انبوه اندوه و ماتمِ روی قفسه‌ی دل مادر  
 نیکاها را!  
 مِنِ بی‌نام، بر سنگ گور تکه‌ای از تنم، حتی ...

در چهلمین روز کشتن نیکا، گفتم نگرانم! نگرانم؛ مبادا همین مردها، همین زن‌ها و

همین‌ها که دخترکانِ دبستانیِ نورسته‌ی ما را به صفت مردانه‌ی «کاوه» می‌شورند و زنان را تشجیع می‌کنند به پیش‌روی در دل دشمن، فردای آزادی، باز، از سر کوه برسند و بر سر کرسی‌ها، آن‌قدر با هم بستیزند تا دوباره فرزندان ما را به کشتارگاه‌ها بکشانند!

پسرم، من نگفتم «خروس جنگی» هستی؛ خواستم «جنتل‌من» متمدن دانشگاه «شریف» باشی. بگذار اما این آرزوی شدنی، این امید نزدیک و این رویای در دسترس را، نبازیم دیگر!

همچنان تمام‌قد، در تحسین و تقدیر از کودکان، نوجوانان، جوانان، میان‌سالان، مادران و پدرانی هستم که با شرافت و شهامت، پشتیبان اعتراضات و اعتصاب‌های انقلاب خورشید و ماه و مهر ایران، هستند.

**بامهر،**

**ماهنیر رحیمی، به‌جای مامان نیکا**



## بخش چهارم حامیان حقوق، در حبس

چند جان را گرفتند؟ به چه جرمی؟ چه حق‌ها را به ناحق ستاندند؟ با چه حکمی؟ ابراهیم رئیسی که طی ۴۴ سال گذشته، حداقل رئیس دو قوه‌ی قضائیه و مجریه‌ی جمهوری اسلامی بوده، هنوز هم مدعی بوده و دیگران را متهم می‌کند!<sup>۱</sup>

پیش‌تر گفتیم آنچه طی چهاردهه، بر ۴ نسل ایرانی و آن سرزمین رفته را؛ به داوری دورتر تاریخ می‌سپاریم و در این مجموعه تنها می‌پردازیم به چند نمونه از خروار ناحقی علیه حقوق بشر، طی خیزش زن-زندگی-آزادی.

زندگی و آزادی به نام جان و خرد، دو بند نخست بیانیهِ جهانی حقوق بشر - دو حق اول است - که موارد نقض هر دو در ایران از بس که بسیار است و ای بسا که از خبرها پنهان مانده و در شمارش نمی‌گنجد.

کشته شد، نابینا شد، قطع عضو شد، مصدوم شد، زخمی شد، احضار شد، بازداشت شد، دستگیر شد، محکوم شد، زندانی شد، قصاص شد، به دار آویخته شد، اعدام شد، و بسی بیش از این‌ها از جمله کلماتی در خبرهای رسمی ایران هستند که بسامدی

---

۱ - این بخش در زمان حیات ابراهیم رئیسی منتشر شد. او و چند نفر همراهش، در تاریخ ۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۳ طی سقوط هلیکوپتر از بین رفتند.

شگفت‌انگیز دارد و نسبت به تعداد لغات دارای بار مثبت، قابل مقایسه نیست. مصداق‌های این اخبار را در هر جنس و سن و شهر و قشر و صنفی می‌توان دید.

طبق آماری که «کمیته‌ی پیگیری وضعیت بازداشت‌شدگان» توانسته ثبت کند، معترضان ۱۴۰۱ بازداشت‌شده از ۱۲۵ شهر ایران هستند؛ شامل شهروندان عادی - از جمله حداقل ۶۵ کودک زیر ۱۸ سال، ۳۹۳ دانشجو، ۱۴۵ کنشگر مدنی، ۴۲ روزنامه‌نگار، ۴۰ فعال سیاسی، ۳۸ فعال حقوق زنان و ۵۰ وکیل دادگستری. وکلایی که از حق بشری و حق اعتراض شهروندی اعلام حمایت کرده‌اند؛ به بیان‌های مختلف، مثل تجمع مسالمت‌آمیز در مقابل کانون وکلای دادگستری مرکز. ولی نیروهای امنیتی در روزها و شهرهای مختلف دست‌کم ۴۴ نفر از آن‌ها را و همچنین تعدادی دیگر از وکلایی که دفاع از معترضان و آسیب‌دیده‌ها و زندانی‌ها را بر عهده گرفته بودند، را بازداشت کردند که هفته تن از آن‌ها زن هستند. این در حالی است که رئیسی می‌گوید: «به برکت جمهوری اسلامی زنان ما آزادند!» مدعیات دیگر مقامات که هیچ، دستگیری این وکلا را چه‌گونه توجیه می‌کنید؟

رزا اعتماد انصاری، سعیده میرباقری، فیروزه خورده‌چی، نگین کیانی، نازنین سالاری، بهاره صحرائیان جهرمی، قدسیه قدس‌بین، مریم صدرنیا، مریم آروین، فرزانه اکبریان، زهرا نظری، مینا بزرگی، فرشته تابانیان، گلاله وطن‌دوست، مهسا غلامعلی‌زاده، آستاره انصاری، میلاد پناهی‌پور، سعید جلالیان، حسین جلیلیان، بابک پاکستانیا، سعید عطایی، محمدرضا فقیهی، سعید شیخ، امیر دهقانی، محمد رضایی، سینا یوسفی، قاسم بعدی، امیر مهدی‌پور، حسین رضایی، محمود طراوت‌روی، علیرضا زارع، مهدی صفری، محمد هادی جعفرپور، مصطفی نیلی، حسن یونسی، هادی رضوی، رضا حمزه‌ای، آرش کیخسروی، اویس حامد توسلی، محمدهادی جعفری، قهرمان کریمی، امین عادل احمدیان، روح‌الله محمدرضایی، امیر افشار نجفی، حسین رضایی و محمدعلی کامفیروزی.

برخی از این وکلا هنوز در زندان هستند و البته وکلای سرشناس حقوق بشری دیگری که به مجازات انجام وظیفه‌ی شغلی و اخلاقی - یعنی دفاع از حقوق موکلان - هر یک به نوعی از کار خود منع شده‌اند یا به جلای وطن مجبور گشتند؛ مثل شیرین عبادی، تنها نوبل‌آور ایرانی<sup>۱</sup>، مهرانگیز کار، شادی صدر، حسین رئیسی، سعید دهقان، و ... یا

۱ - در زمان انتشار این بخش، شیرین عبادی تنها و اولین نوبل‌آور ایرانی و اولین زن مسلمان‌زاده بود که جایزه‌ی صلح نوبل را در سال ۲۰۰۳ به دست آورده بود. سال ۲۰۲۳، نرگس محمدی نیز دومین نوبل صلح را از ایران کسب کرد.

آن‌ها که سال‌ها حبس کشیده‌اند؛ مثل عبدالفتاح سلطانی، نسرين ستوده، گیتی پورفاضل، محمدعلی دادخواه، محمد سیف‌زاده و امیرسالار داوودی، و ...

بدیهی است این‌ها را که تا هم‌اکنون روایت می‌کنم همه‌ی نام‌ها و تمام جزئیات اطلاعات نیست؛ به سبب سانسور شدید در رسانه‌های داخلی ایران و ممنوعیت کار تقریباً تمام خبرگزاری‌های کشورهای آزاد در آن سرزمین. اما گرچه اسم آسیب‌دیده‌های بسیاری در دسترس نیست، یادشان از قلم نمی‌افتد و هیچ‌کدام تکراری نیستند.

«ترور» عمداً یعنی ترس و تروریست کسی است که عمداً می‌ترساند، تهدید می‌کند، وحشت و دلهره به جان دیگران می‌اندازد. متکی بر «النصر بالرعب»، مقامات رژیم اسلامی ایران همواره با چهره‌هایی عبوس، نیروهای امنیتی با ظاهری خوفناک را برای سرکوب مخالفان به خدمت می‌گیرند؛ صریحاً برای مردم معترض، خط و نشان خونین می‌کشند، به صف هر صنفی از منتقدان هجوم می‌برند تا به گمان خویش همه‌ی گروه‌ها حساب ببرند؛ از جمله آن‌ها که پیشه‌شان رسماً دفاع از حق است.

استقلال سه قوه به منزله‌ی تضمین مشروعیت و سلامت یک دستگاه سیاسی، در هر کشوری که نظام دموکراتیک داشته باشد، یک قاعده‌ی اساسی محسوب می‌شود و بدون این بنیاد، موازنه‌ی قدرت و حسابرسی از قوه‌ی مجریه، یعنی مدیریت مملکت، به هم می‌ریزد. در ایران اما گرچه ضرورت تفکیک قوا، حتی در قانون اساسی نظام اسلامی هم ذکر شده، تضادهای ساختاری درونی، آن را ناکارآمد کرده است؛ کارنامه‌ی ۴۴ سال، حجتی است بر این.

و کلاً، چه در قوه‌ی قانون‌گذاری به نام نماینده‌ی مجلس، و چه در قوه‌ی قضاییه به نام وکیل دادگستری، علی‌القاعده باید حافظ و حامی حق باشند؛ نظر به حیاتی‌بودن حرفه‌ی وکالت در هر جامعه، کانون وکلای دادگستری، در ایران نیز قدیمی‌ترین و بزرگترین نهاد صنفی است.

یک وکیل دادگستری، متعهد می‌شود که حق موکل را در اولویت امورش قرار دهد؛ در صلح و آرامش که سهل است؛ میزان پایبندی به تعهد - خاصه در دعوای حقوقی - محک می‌خورد. یک وکیل چگونه می‌تواند تسلیم حکم از پیش تعیین‌شده‌ی حاکم شرع شود.

وکلای حامی حق بشری البته در برهه‌های مختلف سکوت نکردند. کمیسیون حقوق

بشر کانون وکلای مرکز چند روز پس از کشته شدن مهسا امینی به خاطر دستگیری‌اش توسط گشت ارشاد، با **صدر بیانیه‌ای** ابراز تاسف کرد و خواسته و نظر خود را در این باره، زیر این چند بند نوشتند: «ماموران و آمرین خاطی تعقیب و مجازات شوند. رویه‌ی نیروی انتظامی نسبت به طرح “گشت ارشاد” بازنگری و تغییر کند. اجرای قانون نباید به روندی برای تخریب یا تعرض به حقوق شهروندان بدل شود. مقررات کیفری فعلی فاقد تعریف مجرمانه برای عناوین “بدحجابی” و یا “کم‌حجابی” است».

پاسخ و عملکرد مقامات اما باز هم علیه خود وکلا بود و حتی بعضی اعضای خانواده‌ی آن‌ها مثل **احضار رضا خندان**، همسر نسرین ستوده، برای گذراندن محکومیت حبس. کمابیش همچون اصناف و اقشار دیگر داخل ایران، فشاری که بر وکلای حقوق بشری وارد می‌آید، چندجانبه است؛ در یک سو مقامات امنیتی از آن‌ها «همکاری» می‌خواهند علیه مردمی که جان و حقشان در تهدید است و در سوی دیگر، وجدان و شرافت و شهامت، آن‌ها را بی‌تفاوت رها نمی‌کند. یک طرف، او را «با مصلحت‌بینی چه کار؟! طرف دیگر، اگر نتواند کار کند، چگونه به دیگران کمک کند؟ موقعیت از این هم دشوارتر است؛ نه تنها خانواده‌هاشان هم در محدودیت‌های تنگ‌تر قرار می‌گیرند بلکه آزادی خود وکیل، سلب می‌شود.

پیام درفشان، وکیل دادگستری در ایران امنیت و ایمنی وکلای حقوق بشری را داخل کشور، سخت هزینه‌دار توصیف می‌کند: «اگر تصور کنید به جای یک بازداشت‌شده یا آسیب‌دیده‌ای باشید که نامش در رسانه‌ها نیامده، از دیگران چه انتظاری دارید؟ آقای درفشان می‌گوید «ساکت نماندن» وظیفه‌ی جهانی وکلای حقوق بشری است.

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، به جای یک وکیل یک حق خواه**

## بخش پنجم جان ناجیانِ جان، در خطر

کسب اقتدار با گرفتن جانِ دیگران؟ جانِ جان‌بان‌ها را هم به خطر انداختند. چرا؟ در بخش پیش به وضعیت حقوق بشر و حامیان این حقوق در ایران، وکلا و موقعیت این صنف، مختصراً پرداختیم. پس از کانون وکلا، سازمان نظام پزشکی ایران، قدیمی‌ترین و **بزرگ‌ترین نهاد صنفی** است. حکومت اسلامی، که طی ۴ دهه، منتقدان ایدئولوژی حکومتی خود را حذف کرده، از طبیبان هم توقع دارد گزینشی عمل کنند؛ وگرنه، جان خودِ دکتر، گرفته یا امنیت او و خانواده‌اش، سلب می‌شود.

پزشکان، علی‌القاعده به سبب مسئولیت و پیشه‌شان در حفظ حیات - چه هنگام صلح و چه در شرایط جنگی - نزد عموم مردم منزلتی محترم دارند؛ نه فقط به طور سنتی، که در ممالک مدرن هم «قهرمانان واقعی» شناخته می‌شوند. یک طبیب برای دریافت پروانه‌ی نظام پزشکی، سوگند اخلاق بقراطی<sup>۱</sup> یاد می‌کند که برای نجات جان مراجعه‌کننده، نهایت

۱ - این سوگند به سنت بقراط، پزشک باستانی یونانی، توسط پزشکان پس از او نیز یاد می‌شود؛ برای پایبندی به اصول اخلاقی و حرفه‌ای. نیز بر وظایفی مانند خدمت به بیماران، بدون تبعیض، همچون فرزندان خود، نگهداری از اسرار آنان، پرهیز از آسیب‌رساندن و حفظ شرافت این شغل، تأکید می‌کند. متن این سوگندنامه، طی طول تاریخ کامل‌تر شده و نسخه‌های متفاوتی برای آن در کشورهای مختلف وجود دارد. نسخه‌ی اصلی آن به یونانی باستان است و نسخه‌ی امروزی آن در بیش‌تر کشورها به صورت بین‌المللی پذیرفته شده است.

کوشش را انجام دهد؛ پس چه طور می تواند بیمار، مصدوم و مجروح خود را نادیده بگیرد؟ دکتر رامین پوراندراجانی، پزشک جوان و سرباز وظیفه‌ای که معترضان زندانیان سال ۱۳۸۸ کهریزک را معاینه می کرد در جشن فارغ التحصیلی خود می گوید: «بچه‌ها ما وارث اسم‌های بزرگی هستیم و ... عاشقانه به رامان ادامه می دهیم ...». حکومت گفت: او تصادفاً مرد!

تصور کن مادر یا پدر، چه خون دل‌ها می خورند تا یک فرزند، سالم به دنیا بیاید، بعد همراه اعضای خانواده و آموزگاران دانا و دلسوز، چه بردباری‌ها به خرج می دهند تا این نهال با تن سالم و روان درست، بار بیاید و به بار بنشیند، به سود اجتماع ...

تصور کن خود آن فرد هستی؛ در موقعیت ایران امروز، اگر مستقل و آزاد باشی، چه مشقتها می کشی تا موفقیت نسبی علمی و حرفه‌ای به دست آوری. در سرزمینی که باید هفت‌خان رستم دستان را از سر بگذرانی تا از مدرسه و دبیرستان فارغ شوی. چه اندازه بکوشی تا با رتبه‌ای بالا، منصفانه، در کنکور قبول شوی، به دانشگاهی معتبر بروی (سوی مخارج سرسام‌آور دانشگاه‌های آزاد و شهریه‌دار) در رشته‌ای بسیار پرزحمت، جمعا حدود ۲۳ سال به‌جد، درس بخوانی، دوره‌ی طرح خدمت طبابت را اغلب در مناطق محروم یا دورافتاده تمام کنی، از اوقات زندگی عادی خانوادگی بزی، سال‌ها شیفت‌های شبانه‌روزی بیمارستان را تاب بیاوری، تا اگر امکان بیابی، بتوانی مطب مستقل نیز دایر کنی. بعد، همان ابتدای راه رویایی‌ات، به جرم انجام وظیفه‌ی شغلی و شرافتی، دستگیر یا کشته شوی! حتی کشتن تو را هم انکار کنند!

برای نمونه، دکتر پریسا بهمنی، جراح عمومی اهل زنجان، ۴ آبان ۱۴۰۱، در یورش نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی به تجمع پزشکان مقابل ساختمان نظام پزشکی تهران به ضرب گلوله مجروح شد و کمی بعد جان سپرد. ولی صداوسیمایی که با بودجه‌ی ملی، به میل علی خامنه‌ای کار می کند، گفت: «دکتر پریسا بهمنی، سوم آبان ... هنگام عبور از اتوبان آیت‌الله رفسنجانی با کامیون شرکت واحد برخورد و فوت می کند.»

تصور کن، اگر شما جای دکتر پریسا بودی چه انتظاری از زنده‌ها داشتی؟ فقط دکتر پریسا نبود که چنین سرگذشتی داشت. دیگرانی نیز مشابه او جان عزیزشان یا عزیزانشان را از دست دادند و حکومت، بلافاصله روایت دروغ خود را ارائه کرد: «پیکر دکتر آیدا رستمی، پزشک جوان، پیدا شد!» رسانه‌های حکومتی اعلام کرده بودند «از پل افتاده!»

درباره‌ی مرگ دکتر ناهید مصطفی‌پور در کردستان، اطلاع موثقی در دست نیست. اما **دکتر آیلار حقی** هم در تبریز کشته شد و رسانه‌های حکومتی گفتند: «آخر شب تعادل نداشت و به داخل گودال بزرگ ساختمانی که در مجاورت مجتمع در حال ساخت و ساز است، سقوط می‌کند.»

پزشکانی هم هستند که علناً دستگیر، شکنجه، وادار به اقرار و بدون دسترسی به وکیل تعیینی و دادرسی عادلانه با اتهام‌های اسلامی مثل «محاربه و افساد فی الارض» مواجه شدند. همچون دکتر **حمید قره‌حسنلو** ۵۳ ساله، پزشک متخصص رادیولوژی، و همسرش فرزانه قره‌حسنلو ۴۶ ساله و کارشناس علوم آزمایشگاهی. تحت فشارهای اعتراضی بین‌المللی، مقامات قضایی جمهوری اسلامی، بعداً اعلام کردند که «حکم اعدام لغو شده». گرچه، این دو جان‌بان، همچنان باید حبس‌های طولانی‌مدتی را تحمل کنند؛ آن‌ها هم با تنی رنجور از شکنجه‌های شدید و محروم از دسترسی به خدمات درمانی.

راستی از دیگر پزشکانی که قبلاً در جریان جنبش زن-زندگی-آزادی یا انقلاب ۱۴۰۱ که به دلیل کمک به معترضان مجروح بازداشت شدند، چه خبر رسمی به‌روزی وجود دارد؟ از **دکتر شورش حیدری**، داروساز اهل بوکان؟ از **دکتر اشکان پویان**، پزشک متخصص مغز و اعصاب و **دکتر ابراهیم ریگی**، پزشک ۲۴ ساله اهل زاهدان؟ یا از دکتر علیرضا صداقت، رئیس سازمان نظام پزشکی مشهد، دکتر بیتا میرزایی و همسرش، دکتر ریحانه مختاریان، دکتر رضا اسدی، دکتر شاکری و دکتر موسوی؟ یا از دکتر مهران فریدونی، متخصص پزشکی قانونی، که پس از سخنرانی در تجمع نظام پزشکی شیراز دستگیر شد؟

دکتر عدالت‌طلب در صومعه‌سرا با انتشار ویدیویی گفته بود مأموران نیروی انتظامی با ورود به مطب، او را به دلیل مداوای مجروحان اعتراضات، به شدت کتک زدند.

**دکتر هاشم مؤذن‌زاده**، جراح و فعال صنفی پزشکان، به چهار سال زندان محکوم شد. موارد بیش از این‌هاست؛ حکومت اسلامی، در سال ۱۳۶۷ هم با برخی ناجیانِ جان، جنایتکارانه رفتار کرده بود؛ مثل دکتر کاظم سامی، از مقتولان قتل‌های زنجیره‌ای. این‌ها فقط چند مورد خبر برخورد با پزشکان بود؛ بدون شک زیر سایه‌ی سانسور و خفقان، اخبار بسیاری نیز منتشر نشده.

در عین حال ما به خبرهای رسمی اکتفا نکردیم. در ادامه، شهادت یک پزشک را می‌خوانیم که پاییز ۱۴۰۱ خود شاهد برخورد نیروهای امنیتی با تجمع اعتراضی پزشکان

در تهران بوده: «اعتراض به این بود که ما پزشکان - همین تعداد هم که با هر مصیبتی در ایران ماندیم - چرا همیشه باید زیر ذره‌بین‌های امنیتی و اجتماعی با هزار ترس و لرز دیگر کار کنیم؟ به خصوص در جنبش زن-زندگی-آزادی، اجازه نداشتیم به درمان مصدومان بپردازیم. جمع شدیم بگوییم طبیعتاً جامعه پزشکی موظف است، فارغ از هرگونه گرایش فکری و سیاسی و بر اساس تعهدات حرفه‌ای خود، به درمان بیماران برسد اما متأسفانه نیروهای امنیتی حمله کردند؛ به خصوص با عده‌ای از پزشکان زن جوان، رفتار خشن بسیار غیرانسانی داشتند.» از این دکتر پرسیدم: چگونه با چه ساز و کاری مانع کار شما شدند و می‌شوند: «حاکمیت هم مانع بستری شدن صدمه‌دیده‌ها در مراکز درمانی می‌شه، و هم، انتظار داره کسانی که با صدمه‌ی ناشی از باتوم یا تیر یا ساچمه یا پینت بال به ما مراجعه می‌کنند را گزارش دهیم تا بیایند و آن‌ها را دستگیر کنند. این با قسم پزشکی و اصول اولیه‌ی اخلاق شغلی ما سازگاری ندارد. طبق معاهدات بین‌المللی حتی بین نیروهای متخاصم هم پذیرفته‌شده است که جامعه‌ی پزشکی سوای سیاست‌ها باید به سلامت و جان افراد بپردازد. من به خاطر دارم که طی جنگ ایران و عراق هم ما حتی نسبت به اسرا، مقررات جهانی اخلاق حرفه پزشکی را مراعات می‌کردیم.»

این دکتر در بخشی از توضیحاتش به توانا می‌گوید: «مقامات ایران بسیاری از کدهای مهم شناخته‌شده‌ی دنیا را نادید می‌گیرد.» و در این باره مثال می‌آورد: «یکی دیگر از این رفتارها، سوءاستفاده از آمبولانس بود؛ مردم همه جای دنیا با شنیدن صدای آژیر آمبولانس، راه را برای آن باز می‌کنند اما مردم ما دیگر چطور حتی به آمبولانس اعتماد کنند؟ وقتی آن‌ها از این ماشین برای انتقال نیروهای سرکوب یا برای دستگیری مردم استفاده کردند؟! جامعه‌ی پزشکی به این موضوع‌ها انتقاد و اعتراض کرد. اما متأسفانه دیدیم که با خود همکاران هم چه برخوردهای سختی کردند.»

و پرسش نهایی من از شماست: آخر یک پزشک، چه جان یا چه امنیتی را به خطر می‌اندازد که حکومت با او هم چنین می‌کند؟

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، به‌جای یک‌جان‌بان، یک‌ناجی‌جان، یک‌پزشک‌که‌کشته، یا شکنجه، یا حبس شده.**



## بخش ششم ورزش کاران؛ دلاوران

عزای عمومی، عروسی نیست؛ بی‌عدالتی‌ها تک‌تک، هر یک، فاجعه‌ای است به عمق نابودی؛ نادیده‌گرفتن حرمت حیات و کرامت انسانی.

دیدهایم که رژیم اسلامی طی ۴۴ سال به اقشار متفاوت مرجع، حمله کرده و می‌کند تا هم علنی، رعب را ایجاد و تکثیر و توزیع کند - به خیالی که بقیه، عبرت بگیرند - و هم به اعتبار افراد معتمد و محترم نزد عموم مردم لطمه بزنند. در دو بخش پیشین به دو گروه پرداختیم؛ وکلا، حامیان حقوق بشر، و پزشکان، ناجیان جان بشر. اکنون از ورزشکارانی مثال می‌آوریم که نزد عموم مردم، قهرمان هستند، اما مورد هجوم حکومت اسلامی قرار می‌گیرند. تصور کن فردی یا زوجی یا فرزندی می‌خواهد اما به هر دلیل، توان بارداری یا باروری ندارد؛ چه قدر باید هزینه کند تا بچه‌دار شود؟ علم و بهداشت جهانی چند قرن در مسیر بقای نسل انسان سعی کرده؟ یا زنی برای سالم به دنیا آمدن یک جنین چه مسئولیت سنگینی را ۹ ماه حمل می‌کند؟ سپس آن نوزاد چه اندازه مراقبت لازم دارد تا خوب بزرگ شود؟ کوشش‌های مادر، پدر و مربیان جای خود، خود فرد از چند سالگی باید برای داشتن «عقلی سالم، در بدنی سالم» تلاش کند؟ اگر بخواهد ورزش را به طور حرفه‌ای پیش بگیرد، چندین سال باید بکوشد تا بدن را بسازد؟ برومند گردد، در مسابقات پی‌درپی پیروز شود، به موفقیت‌های بین‌المللی برسد و برای وطن مدال بیاورد؟ بعد دستگیر و شکنجه شود تا

از او اعتراف دلخواه خودشان را بگیرند و در نهایت حتی او را بکشند! چرا؟ نوید افکاری، کشتی گیر کشته شده به دست جمهوری اسلامی **گفت**: «فهمیدم دنبال یک گردن برای طناب دارشان می گردند...». کلمات و صدایی که برای ایران و بسیاری در جهان آشنا ماند؛ نوید افکاری را هم اعدام کردند او که گفته بود: «از روزی که پام را روی تشک کشتی گذاشتم یاد گرفتم زیر بار ظلم و دروغ نرم...».

نام نوید نیز چون پیش کسوتان این پیشه به تاریخ «خلاق پهلوانی» پیوست؛ گرچه این افتخارات از سوز داغ دل **مادرش** هرگز نکاست.

جنایت حکومت به ریختن خون یک جوان یک خانواده ختم نشد؛ برادران و بازماندگان نوید هم همچنان در فشار و حبس و خطر هستند و بلکه بیش تر: نوید گفته بود: «ممکن بود هر کدام از جوان های این مملکت جای من باشه...».

مسلمما ممکن بود فرزند من و شما جای او باشد. تصور کن! در آن صورت چه توقعی از دیگران داشتی؟

حالا فقط به ذکر چند خبری بسنده می کنیم که در **رسانه ها** آمده است؛ و گرنه چه بسا خبرها که به ما نرسیده؛ و ای بسیار ستم ها که صدایش در نیامده؛ در خوف و خفا به خفقان دچار شده.

- از ۳۰ شهریور تا ۱۵ دی ۱۴۰۱ چند ورزشکار با شلیک مستقیم گلوله به قتل رسیده اند؛ مثل **علی مظفری**، والیبالیست در قوچان؛ محمد قائمی فر، دروازه بان دزفولی، و احسان قاسمی فرد، قهرمان پرورش اندام.

- **محمد مهدی کرمی** کاراته باز، ۱۷ دی اعدام شد! اعدام سیاسی - به قول حقوق دانان - یعنی قتل حکومتی؛ عمدی و علنی.

- چند ورزشکار دیگر در معرض **خطر اعدام** هستند؟ **سهند نورمحمدزاده**، در رشته ی پرورش اندام، امیر نصرآذانی، فوتبالیست و پرهام پروری، شناگر و مربی شنا. چرا بر چنین تن هایی تنومند با وجدان هایی بیدار، چنین می گذرد؟ تصاویر خالد پیرزاده را قبل و بعد از زندان او، دیده ای؟

- کوثر خشنودی کیا، عضو تیم ملی زنان در رشته ی تیر و کمان، چشم چپ خود را از دست داد، چرا؟ شبکه ی حقوق بشر کردستان اعلام کرد که بر اثر تیراندازی نیروهای امنیتی، چنین شد.

- برخی را اول گفتند گم شدند، بعد معلوم شد دستگیر شدند؛ مثل مرجان جنگجو، و ریحانه ارمغانی هر دو سنگ‌نورد.
- یا باز زیر شکنجه، مجبور به اقرار اجباری شدند؛ دنا شیبانی و محمد خیه؛ هر دو مربی کوه‌نوردی و طبیعت‌گرد یا عبدالمحمد پاپی، فوتبالیست.
- یا در بی‌خبری نگه‌داشته شدند مانند مهرداد پارسا، مربی کاراته و بدن‌سازی.
- یا علنا بازداشت شدند چون پرویز برومند، کاوه رضایی، حسین ماهینی، حمیدرضا علی‌عسگری، علیرضا نجاتی، داریوش شهروی، اشراق نجف‌آبادی، امیر ارسلان مهدوی، حامد قشقایی و حسام موسوی.
- یا اگر شهرت جهانی آن‌ها بیش از آن بوده که حکومت اسلامی بتواند سر آنان را آسوده زیر آب کند، خانواده‌یشان را زیر فشار بیش‌تر گذاشته، اموالشان را تهدید به توقیف کرده، از امتیازات اجتماعی محروم‌شان کرده، برای آزادی موقت‌شان و قرار وثیقه‌های کلان تعیین کرده یا به شکل‌های دیگر مجازات‌شان نموده مثل فروش رفیعی، یحیی گل‌محمدی، عارف غلامی و **وریا غفوری به خاطر نترسیدن** و به زبان آوردن حرف حق.
- اعتراضات علی‌دایی را هم همه شنیدیم؛ در عوض ماموران امنیتی هواپیمای مسافبری حامل همسر و دختر او را مجبور به فرود کردند. حالا هم گفتند خودش هم ممنوع‌الخروج شده. اگر هم دستشان به خود یا خانواده‌ی قهرمانان ملی نرسد، شخصیت‌شان را به تازیانه‌ی توهین می‌گیرند؛ علی کریمی با خطر مصادره اموال و حتی تهدید به مرگ مواجه شد. از ایران رفت اما صدا و سیمای جمهوری اسلامی دست از تلاش برای ضربه به مقبولیت مردمی او برنداشت: مثل همیشه، مسئولان اسلامی، همه‌ی ناراضیاتی‌ها را به گردن آمریکا و دیگران انداختند؛ در این صورت چرا شمار زیادی از ایرانیان، پناهنده‌ی دیگر کشورها می‌شوند؟ همین چند سال اخیر دست کم ۶۵ **ورزشکار** نام‌داری که به مسابقات بین‌المللی رفتند، دیگر به دامن مام و میهن‌شان برنگشتند. چرا؟ از آخرین نمونه‌ها عاطفه احمدی، رکوردزن اسکی زنان و پرچمدار کاروان ایران در المپیک ۲۰۲۲ پکن است و سارا خادم‌الشریعه، نخستین دختر ایرانی که در سن ۱۸ سالگی توانست عنوان **استاد بین‌المللی شطرنج** را به دست آورد.

این‌جا امکان ذکر همه‌ی نام‌ها نیست؛ دلایل ولی از نمونه‌ها پیداست. در همین دوره‌ی جنبش زن-زندگی-آزادی، الناز رکابی - صخره‌نورد افتخارآور - خارج ایران یعنی بیرون قلمروی قضایی قوانین اسلامی، بدون روسری در مسابقات بین‌المللی شرکت کرد. همه گفتیم او به زبان کردار نیک مدنی، در حمایت از آزادی انتخاب پوشش، چنین مسالمت‌آمیز عمل کرده اما وقتی به کشور خودش برگشت، به جای تقدیر از قهرمانی‌ها و مدال‌های ملی‌ای که برای ایران آورد، بازداشت و مجبور به اعتراف شد! چرا؟ چرا به خاطر پیداشدن موی سر، یک دختر کوشا و دلیر، توبیخ و تنبیه می‌شود؟ شاید چون مشروعیت حکومت، به همین تار مو بند است!

پریسا فرشیدی، نایب‌قهرمان ۲۰۱۰ تکواندوی آسیا، در مصاحبه با دویچه‌وله می‌گوید: «دلیل این کار جمهوری اسلامی این است که به‌شدت احساس خطر کرده ... تا به اعتراضشان ادامه ندهند ...».

علی‌رغم همه‌ی بدگویی‌ها با قصد تخریب و پرونده‌سازی‌ها برای زائل کردن اعتماد عمومی نسبت به چهره‌های محبوب مردمی، بسیاری از ورزشکاران با اخلاق ورزشی از جنبش زن-زندگی-آزادی، پشتیبانی کردند؛ همچون فوتبالیست‌های معروف چون سردار آزمون، مهدی مهدوی‌کیا، اشکان دژآگه و رضا شکاری یا کشتی‌گیران امیررضا خادم، سرمربی سابق تیم ملی کشتی؛ رسول خادم، قهرمان کشتی آزاد؛ علی‌گودرزی، سرمربی سابق کشتی آزاد؛ محمد طلایی، کشتی‌گیر مدال‌آور المپیک؛ علی‌رضا نجاتی، قهرمان کشتی و دارنده‌ی چند مدال آسیا و جهان و همین‌طور امیرحسین زارع.

بعضی هم بی‌کلام، کنار مردم ایستادند. حرکت نمادین «گیس‌بران» سعید پیرامون، بازیکن فوتبال ساحلی بعد از گل به برزیل را یادمان هست. حتی سکوت گاه، سرشار از سخن‌ها ست مانند ملی‌پوشانی که سرود حکومتی جمهوری اسلامی را در مسابقات بین‌المللی نخواندند یا بعد از پیروزی‌شان در همدلی با خانواده‌های سوگوار، ابراز شادی نکردند.

نام‌های دیگری نیز در زمره‌ی افتخارآفرینانی ثبت شده که در دنیای ورزش، زن یا مرد - هر یک به شکلی - پشتیبان مردم و معترض به جور و جنایت ایستادند؛ مثل: نیلوفر مردانی، عضو تیم ملی اسکیت سرعت؛ پارمیدا قاسمی، عضو تیم ملی تیر و کمان؛ اکرم خداپنده، کاپیتان تیم ملی تکواندو؛ شقایق باپیری، ملی‌پوش هندبال؛ پریسا جهانفکریان،

دارنده‌ی سهمیه‌ی وزنه‌برداری در المپیک توکیو؛ تونیا ولی‌اوغلی، ملی‌پوش پیشین شنای ایران؛ شیوا امینی، ملی‌پوش پیشین فوتسال زنان؛ مهدی جعفرقلی‌زاده، ملی‌پوش کاراته؛ سام رجبی، جودوکار و سعید فضل‌اولی، قایق‌ران. بعضی از این ورزشکاران به قدری در کار خود قوی هستند که برای باشگاه‌های کشورهای دیگر نیز بازی می‌کنند چون امید احمدی‌صفا، ملی‌پوش پیشین بوکس و وحید سرلک، ملی‌پوش سابق جودو.

یک مثال دیگر کسری مهدی‌پورنژاد، تکواندوکار است که مدالش را به زنان ایران اهدا کرد و به **دوپیچه‌وله گفت**: «تنها کاری که از دستم برمی‌آید این است که صدای زنان و مردم شجاع کشورم باشم که با قدرت دارند مقابل رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی مبارزه می‌کنند...».

هر بار یادآور می‌شوم که اخبار و آمار روزانه، کم یا زیاد، تغییر می‌کند. ولی حافظه‌ی جمعی، حامی ظلم‌بودن یا علیه ستم ساکت‌نماندن را به خاطر می‌سپارد. من از مفصل این نکته، مجملی گفتم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

**بامهر،**

**ماهمنیررحیمی، به‌جای‌شما‌ی‌شهروند**

## بخش هفتم هنرمندان و محبوبان مردمی

تصور کن خود را، به جای یکی از کسانی که حذف شده! چرا آلا «ولی مطلق فقیه»، احدی نباید نزد ملت منزلت داشته باشد؟ به دلایل متفاوت؛ از جمله اینکه مبدا کسی بتواند مردم را گرد هم آورد. فشارها بر وکلا، پزشکان و ورزشکاران مردمی را در بخش‌های پیشین، به قدر دقایقی، مرور کردیم. وضعیت هنرمندان و دیگر محبوبان مردمی، از این منظر، چگونه است؟

سیاست «تخریب و حذف» در حکومت اسلامی، از همان ابتدای به قدرت رسیدن، با اصطلاح «پاک‌سازی» شروع شد؛ هرچند برای رهبر اول جمهوری اسلامی، آن حد حذف‌ها و اعدام‌ها و شکستن قلم‌ها هم، کافی نبود.

انحصارطلبی به قول روح‌الله خمینی، «انقلابی»، محدود به دوره‌ی انقلاب نماند؛ درون مرزهای ایران متوقف نشد و مخصوص احزاب سیاسی یا فعالان فکری نبود بلکه عینا چون دیگر رژیم‌های ایدئولوژیک، سیستم توتالیتر اسلامی هم با روش‌های گوناگون کوشیده مردم را اقناع یا وادار کند که تنها و تماما، جذب رهبر و پیشوا یا «ذوب در ولایت فقیه» شوند؛ فقیه‌ی که فتوا می‌دهد «مرگ بر همه و فقط من حق مطلق هستم؛ مردمان همه‌ی دنیا کافر و جهنمی هستند مگر مردمان منحصربه‌فرد من. بهشت هم اگر باشد، در اختیار و اجازتی من خواهد بود! فقط فرمان‌برداران من و فقط از طریق من به سعادت موعود راه

خواهند یافت.» پس دستور داد: «حزب فقط حزب‌الله!»

پیرو روح‌الله خمینی چهار دهه پیش، مقامات جمهوری اسلامی ۴۴ سال است همچنان به شخصیت افراد شاخص یا اقشار مرجع، تاخته و می‌تازد تا بلکه یکه‌تاز مملکت یا به توقع خودش، «رهبر امت مسلمان و ممالک اسلامی» شود. از تبعات این توهمات و تمامیت‌خواهی، اقدام علیه همه شد؛ چه ابرقدرت جهان - ایالات متحده آمریکا - باشی چه نایب رهبری، اگر فرمان طابق النعل بالنعل نبوی؛ مثل حسین علی منتظری و چه هنرمند غیر وابسته.

دشمنی‌ها با هنر هم از قبل شروع شد و تمام نشده؛ آسیب‌زدن به موسیقی‌دانان مثل محمدرضا شجریان، درهم‌شکستن آثار نقاشان مثل ایران درودی، از بین بردن ابزار مجسمه‌سازان مثل بهروز حشمت، پراکنده‌کردن اهالی تئاتر مثل سوسن تسلیمی و سانسور کار کارگردان‌های صاحب سبک در دنیا مثل عباس کیارستمی. صدا و نوازندگی **سولماز نراقی** را شنیدیم بر بالین زنده‌یاد عباس کیارستمی در بیمارستان جم در سال ۱۳۹۵ را هم به خاطر داریم.

تعرض به حق آزادی آثار هنرمندان در ایران، طی شش ماه دوم ۱۴۰۱ و جنبش زن-زندگی-آزادی، شدت بیش‌تری گرفت. حکومت تا توانست به شکل قهرآمیز و غضب‌ناک و پرمکافات، خاصه با خالق هر هنر اعتراضی‌ای برخورد کرد که سمت و سوی مردم‌ایستاده بود.

سولماز نراقی نویسنده و هنرمند میان‌رشته‌ای است که آثارش را اغلب متکی بر «سنت هزاران‌ساله‌ی قصه‌گویی تک‌نفره با ساز» اجرا می‌کند. او که طی سال‌های اخیر ترانه‌سرای و نغمه‌پردازی برای کودکان را همراه ویدیو منتشر می‌کرد، از زادگاهش رفت. چرا؟ زیرا علاوه بر هنر اعتراضی، برخی هنرها حتی صرف نظر از محتوا، اصولا در ایران زیر احکام اسلامی، ممنوع است؛ مثل رقص و آواز زنان.

حکومت اسلامی، همچنین حدود ۲۰۰ سینماگر را احضار، ممنوع‌الخروج، بازداشت یا زندانی کرد - که بیش‌ترشان در کشورهای دیگر هم شناخته‌شده بودند. فیلم‌سازها مثل جعفر پناهی، محمد رسول‌اف، مصطفی آل‌احمد، حماسه پارسا و علی احمدزاده. بازیگران مثل ترانه علی‌دوستی، کتایون ریاحی، هنگامه قاضیانی، میترا حجار، سهیلا گلستانی و حمید پورآذری. خواننده‌ها و آهنگ‌سازان مثل نوید افقه، عماد قویدل، محمود میرزایی،

سامان یاسین، شروین حاجی‌پور و توماج صالحی و و. و. توماج صالحی که گفت: «جواب این ملت ورشکسته رو کی می‌ده؟ ... شرم کنید شروها! بی‌شرافتا!».

حاکمیت از کار هر یک از این‌ها عذری تراشید؛ نقد یا اعتراضشان را اول «جرم‌انگاری» و سپس خودشان را در دادگاه‌های مخالف ملاک‌ها و مسیرهای عادلانه، محکوم و حبس کرد. کسی دقیقا چه می‌داند بر هر یک از آن‌ها در زندان‌های ناشناخته‌ی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یا وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی یا در سلول‌های انفرادی چه گذشته؟ زیر چه فشار جسمی یا روانی بودند که برخی به گناه ناکرده معترف شدند و بعضی تعهداتی سخت امضا کردند و از شماری وثیقه‌های بسیار سنگین گرفتند تا وقتی بیرون آمدند هم حتی خانواده‌ها یا وکلانشان سکوت کنند.

غلامحسین محسنی اژه‌ای، رئیس دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، چهاردهم اسفند ۱۴۰۱، بدون ارائه‌ی آمار بازداشت‌شدگان اعتراضات این سال از «عفو عمومی ۸۰ هزار نفر» خبر داد!

پیش‌تر هم شنیدیم که تعدادی «آزاد شدند». اما نگفتند با چه؟ هزاران نفر با دستگاه امنیتی زندان، یعنی پابند، از دربند بیرون آمدند و هزاران نفر با میلیون‌ها تومن وثیقه. رسانه‌های حکومتی با بوق و کرنا، گوش‌ها را کر کردند که زندانیان زیادی **مشمول «عفو رهبری»** شدند؛ حالا ببینیم «چه افرادی مشمول این عفو نمی‌شن؟ برانداز ضدانقلاب».

اول طبق همین فهرست رسماً اعلام شده شما، به قول خودتان «استثنا»هایی که آزاد نشدند، بیش از آزادشده‌ها هستند. دوم به گفته‌ی حقوق‌دان‌ها، لغت «عفو» زمانی معنا دارد که جرمی انجام شده باشد. اصلاً اعتراض و انتقاد حتی در قوانین خودتان هم جرم محسوب نمی‌شود اما شما جماعتی را بی‌گناه به حبس انداخته‌اید و بعد از بلایا بر سرشان منت گذاشتید که عفو فرمودید؟ پروپاگاندای جدید راه انداختید که مورد رحمت و رأفت اسلامی قرارشان دادید؟ سوم اینکه بار دیگر به امید معاملات پشت پرده با کشورهای دیگر، باز ریاکارانه و متظاهرنه به حقوق بشر توجه نمودید؟ چهارم هم ده‌ها هزار شهروند را در خاک و خانه‌ی خودشان دستگیر کردید و بعد از آن‌ها، آن‌همه سند ملک خانواده را دریافت کردید. اسم این کار، یک کاسبی جدید است؟ به سبک سر گردنه‌گیری یا باج سیل به رسم گروگان‌گیری؟ یا حق‌السکوت مقابل ستم؟ در ازای حق مسلم آزادی؟ **بیزارم از دین شما، نفرین به آیین شما!**



از حق گفتیم و از حق نگذریم. بعد از حق زندگی و آزادی، دفاع برای میهن، از محترم‌ترین حقوق بشری است.

بامهر،

ماهمنیر رحیمی، یک‌زاده‌ی ایران

## بخش هشتم وحدت و نفرت

چهل و چهار سال از به‌کرسی‌نشستن حکومت اسلامی گذشت؛ با رفراندوم دوازدهم فروردین ۱۳۵۸. گویا نام کهن ایران و تمدن هفت‌هزارساله‌ی آن سرزمین عوض شد! نه تنها اسم رژیم سیاسی بلکه عنوان آن مملکت در مدارک قانونی داخلی و بین‌المللی، «جمهوری اسلامی ایران» ثبت شد! طوری که در فهرست فرم‌های حقوقی، دیگر کشوری به نام ایران نمی‌یابی! بلکه فقط Islamic Republic of Iran دیده می‌شود! گویی قرن‌ها تاریخ رفت، چون روح‌الله خمینی آمد و **گفت**: «اون روزی که من احساس خطر کنم ... دست همه را قطع خواهم کرد».

چگونه از عمامه‌ی سحرآمیز «وحدت کلمه» و «همه با هم» ۱۳۵۷، نفرت‌پراکنی بیرون آمد و تا ۱۴۰۱ و جنبش زن-زندگی-آزادی حتی نگذاشتند مردم جایی جمع شوند؟ همان سیاست کهن «تفرقه بینداز و حکومت کن»، حکم کرد و می‌کند که متحدشدن، جایز نیست.

**اریک آرتور بلر**، با نام مستعار جرج اورول که از ۱۹۰۳ تا ۱۹۵۰ - یعنی فقط ۴۷ سال زیست - داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، منتقد ادبی و شاعر بود. او را همچنین، بهترین وقایع‌نگار فرهنگ و ادب انگلیس قرن می‌شناسند. آقای بلر، بیش‌تر بابت دو رمان سرشناس «مزرعه‌ی حیوانات» و نیز رمان «۱۹۸۴» شهرت دارد. به مناسبت صدمین سال تولدش،

در این قسمت یادی هم کنیم از این نویسنده‌ی متفکر مهم حوزه‌ی ادبیات داستانی، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، سهیم در سرنوشت انگلستان و بلکه بیش‌تر.

به سبب شباهت فوق‌العاده‌ای که فضای رمان‌هایش با جو این ۴۴ سال حکومت اسلامی در ایران دارد، خواندن رمان ۱۹۸۴ را که به فارسی نیز ترجمه شده، توصیه می‌کنم. برخی از این کتاب به عنوان منشور ماندگار ضد رژیم‌های توتالیتر یاد می‌کنند. یکی از روش‌های حزب حاکم در آن ماجرا این است که: «ما آدم بدعت‌گذار را نابود نمی‌کنیم. تبدیلیش می‌کنیم - به آنچه می‌خواهیم - ذهن او را تسخیر می‌کنیم.» جرج ارول در رمان نامی خود، «۱۹۸۴»، از زبان یکی از بازجوهایی حزب تماما حاکم، می‌گوید: «تفاوت ما با تمام حکومت‌های استبدادی گذشته در این است که ما می‌دانیم چه کار می‌کنیم.»

شعار «مرگ بر این و آن» در نماز جمعه‌ها و دیگر مراسم حکومتی و سخنرانی‌ها و بلکه کردار مقامات جمهوری اسلامی یادمان هست؛ بذرباشی نفرت و نفرتین! ارول نتیجه‌ی این‌گونه افکار و رفتار را پیش‌بینی کرده بود. تصور می‌کند اگر رژیم استالینیستی ادامه یابد، چه می‌شود و توصیف می‌کند که چه بلاها بر سر افراد و جامعه و زندگی و زمین نازل می‌گردد. شرکت در مراسم دسته‌جمعی «تمرین نفرت» اجباری بود؛ طبق امر ناظر کبیر یا برادر بزرگ. در پایان این بخش و شاید در فرصت‌های دیگر به نوشته‌های آقای ارول برمی‌گردیم. اما این‌جا ببینیم کلماتی آشنا برای ایرانیان را علیه فراموشی، آن‌جا که خمینی **گفته**: «اسلام این‌قدر برای اجتماع و برای وحدت کلمه - هم تبلیغ کرده است و هم عمل کرده است - یعنی روزهایی را پیش آورده است که هم خود این روزها و هم انگیزه این روزها، تحکیم وحدت می‌شود مثل عاشورا و اربعین...».

یعنی برای بالاترین مقام جمهوری اسلامی، «وحدت» فقط بین شیعیان عاشورا و اربعین معنی داشت و نهایتاً بین معتقدان به آسمانی‌بودن قرآن؟ سوای اینکه مومنان به مذاهب اسلامی دیگر مثل سنی‌های سیستان و بلوچستان و کردستان و تهران، ۴۴ سال زیر تبعیض سر کرده‌اند، این سخنان روح‌الله خمینی، یعنی تنوع ادیان موجود در تاریخ ایران باید یک‌شبه نیست گردد؟ زرتشتی‌ها، یهودی‌ها، مسیحیان، بهایی‌ها، دین‌پرهیزها، خداناباوران و دیگران، باید نادید گرفته شوند؟ در قانون اساسی جمهوری اسلامی، تمام اعمال باید با شرع «شیعه‌ی دوازده امامی» و اصل «ولایت مطلقه‌ی فقیه» سازگار باشد و گرنه جرم انگاشته می‌شود و نیز طبق ماده‌ی ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی ایران: «از

آن جایی که کلیت نظام سیاسی ایران بر اساس باور مذهبی شیعه می‌باشد، هر نوع فعالیت تبلیغی سایر ادیان و مذاهب به منزله‌ی نفی مذهب تشیع است، بنابراین فعالیت تبلیغی علیه نظام و جرم محسوب می‌گردد.»

به نوشته‌ی یک حقوق‌دان در «گزارش حقوق بشر در ایران»: «این مسئله در تمام پرونده‌های زندانیان عقیدتی نظیر بهاییان، دراویش، نوکیشان مسیحی، یارسان و اهل تسنن دیده می‌شود.»

حتی اصول سوم، نوزدهم و بیستم همین قانون که به «عدالت، برابری و رفع تبعیض از آحاد مردم» اذعان دارد، آزادی‌ها را به شرطی می‌پذیرد که «مشروع» باشد؛ «مشروع» بودن حق را در چه چارچوبی تعریف می‌کند؟ همه‌ی حقوق منوط و موقوف به التزام عملی به شیعه‌ی اثنی‌عشری یا شیعه‌ی جعفری، یعنی یکی از مذاهب امامیه، است. در اصل چهارم و بخشی دیگر از آن هم بر «ضرورت انطباق همه‌ی قوانین با مقررات اسلامی و پذیرش اصل ولایت مطلقه‌ی فقیه و نیروهای تحت امر او» تاکید شده. گرچه حتی بین مراجع تقلید شیعیان کسان بسیاری مخالف ولایت فقیه بودند؛ مثل آیت‌الله محمد رضا گلپایگانی که گفت: «همه می‌دانند که مسئله‌ی ولایت فقیه از قدیم تا حالا مورد اختلاف بوده است ... این مثل سایر اختلاف فتاوی هست.»

به این شکل شد که رهبر یا ولی مطلق فقیه هر که را فکر کرد رقیب است یا بالقوه امکان دارد روزی با مقام ولایت وی رقابت کند، از موازنه‌ی قدرت حذف کرد، اتهام دشمنی به او زد و محکومش کرد به نابودی یا کوشید از چشم جامعه بیندازدش.

شاید سال‌ها طول کشید تا همه فهمیدیم که قدرت گرفتن آیت‌الله خمینی، اساساً با «وحدت کلمه» انقلابی‌های نسل ۵۷ انجام شد؛ اول «همه با هم» گفتند و «شاه باید برود» اما بلافاصله پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، «مرگ بر همه جز رهبر» آغاز شد.

سرنوشت طیف احزاب سیاسی از راست سلطنتی تا چپ کمونیستی، به محض به‌کرسی‌نشستن نظام اسلامی، در «حزب فقط حزب‌الله» خلاصه شد. با برگزاری همه‌پرسی‌ای که روح‌الله خمینی از قبل تعیین کرده بود، «نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیش‌تر»، جمهوری اسلامی رسمیت گرفت و نه فقط سازمان‌های سیاسی ناموافق را منحل یا متلاشی یا کارشان را سانسور کرد، نه فقط سران یا هواداران منتقد را حبس و حصر و اعدام کرد یا فراری داد بلکه کوشید حتی کسانی را «مهره‌ی سوخته» محسوب کند که

ابتدا برای به‌قدرت‌رسیدن، مفید بودند.

آقایان خمینی و خامنه‌ای حتی از نفرت‌افکنی علیه کسانی پرهیز نکردند که با کمکشان به حکومت شیعه رسیدند، شبیه علی شریعتی یا ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی، یا ملی‌مذهبی‌های مداراگری چون مهدی بازرگان یا روشن‌فکران دینی مثل عبدالکریم سروش و مسلمانانی مانند مجتهد شبستری یا آیت‌الله‌ها شریعتمداری و طالقانی و منتظری و تا حتی حالا، مولوی عبدالحمید که گفته‌ی شده شخص خود خامنه‌ای خواسته «بی‌آبرویش» کنند. نه این که این افراد لزوماً همه مخالف هرگونه تبعیض مثل حکم ارتداد که علیه آزادی گزینش دین است، سنگسار که علیه آزادی فردی است و نابرابری‌های حقوقی جنسیتی که علیه زنان و LGBT‌ها بودند یا مدرن و موافق و مدافع علامیه‌ی جهانی حقوق بشر هستند، بلکه صرفاً چون میان برخی مردم دین‌دار جایگاهی دارند و می‌پرسند چرا مسئولان، ستم یا سکوت می‌کنند؟

لاییک به سبک فرانسه یا سکولار امروزی به سیاق دموکراسی که سهل است، نظام ولایی حتی به جمعیت خیریه‌ای با نام «امام علی» که هم‌اسم اولین ولی یا مولای شیعیان است هم رحم نکرد! برخی اصلاح‌طلب‌ها و رفسنجانی‌ها را هم تاب نیاورد که روزگاری کاملاً خودی بودند؛ چه رسد به قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای و نیز کسانی که مدام زیر انواع تهدیدهای خط‌امامی‌ها و تکفیر کیهانی‌ها بودند و هستند. «هویت» سیمای اسلامی را یادمان نمی‌رود که ماهیت دگراندیشان را یکی یکی، برعکس، تصویر کرد. **برنامه‌ای که** سراسر هتک حرمت بود نسبت به سرمایه‌های فکری و فرهنگی معاصر آن سرزمین، در دستگاه‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی نه تازگی داشت و نه تمام شد. تاریخ گواهی می‌دهد که چه چپ‌های تندرو با سال‌ها شعارهای شورانگیز علیه غرب، چه چریک‌ها با مبارزات مسلحانه انقلابی پیش از ۵۷ و چه اسلام‌گراها از همان اولین سال قدرت‌گرفتن‌شان، در نفرت‌افکنی بین کشورها، ادیان، اقشار و افراد مختلف از یکدیگر سبقت گرفتند! افسوس! نتیجه در کارنامه‌ی ۴۴ سال جمع است؛ انقلابی که می‌گویند سال‌ها روحیه‌ی روسی-کمونیستی داشت و چند ماه آخر به دست اسلامی‌ها افتاد و به قول جمله‌ی معروف، نخست فرزندان خود را خورد - با اعدام‌های انبوه و زندان‌های انباشته - و سپس با هشت سال جنگ، به جان مردم، امنیت و ایمنی و اقتصاد و آرامش و آبادی افتاد و هر سال، دریغ از پارسال. یکی از شخصیت‌های رمان «۱۹۸۴» می‌گوید: «کسی که گذشته را کنترل

کند، آینده را کنترل می‌کند و کسی که حال را کنترل کند، گذشته را کنترل می‌کند.» جورج اورول توضیح می‌دهد که چگونه حکومت، حتی مرده‌ها را مجدداً نابود می‌خواهد. از طریق نفی، سانسور و تحریف تاریخ. در جایی می‌نویسد: «ما اکنون از زمان انقلاب و زمان قبل از آن چیزی نمی‌دانیم، تمام اسناد و مدارک و پرونده‌ها یا از میان رفته یا مجعول است؛ تمام کتاب‌ها بازنویسی شده، تمام مجسمه‌ها، خیابان‌ها و ساختمان‌ها از نو نام‌گذاری شده و هر تاریخی تغییر یافته است.»

دنیایی که آرتور بلر یا جرج اورول در ۱۹۸۴، تصور و تصویر کرده با ۴۴ سال رژیم تمامیت‌خواه اسلامی ایران شباهت‌های بی‌نظیر دارد؛ تو گویی حضرات مقامات، به جای عبرت‌گرفتن از سرگذشت حاکمان مستبد، منطبق بر نسخه‌های استالینیستی پیش رفته‌اند؛ در تاریخ نیز بسیار دست بردند و ماجراها را طوری روایت کردند تا در متون حتی، احدی «مطلوب» نماند! در خاطره‌ی جمعی مردمان ولی هنوز به نیکی باقی مانده است یاد کسانی که دوره‌ای کوتاه یا بلند، نزد مردم منزلت داشتند؛ نام‌های معروف ایران باستان که بماند، چهره‌های ملی معاصر، شخصیت‌های علمی دو دوره‌ی پادشاهی پهلوی و دلسوزان پیش از انقلاب ۵۷ که در آبادانی و اعتبار ایران و ایرانی سهمیم بودند، آن قدر پر-شمارند که برشمردن کارنامه‌شان در این مجال نمی‌گنجد.

«جنگ، صلح است. آزادی، بردگی است. نادانی، توانایی است.» ولی به قول جورج اورول «آزادی یعنی وقتی بتوانی  $2+2=4$ ؛» به همین سادگی. اما مستبدان برای واژگون کردن مفاهیم و وارونه کردن حقیقت، از طریق بی‌معناکردن زبان، بارها تاریخ و مدارک و آمار و حتی لغت‌نامه‌ها را تغییر می‌دهند و دایره‌ی واژه‌ها را محدود و محدودتر می‌کنند تا افق تفکر را تنگ‌تر و تنگ‌تر کنند و قوه‌ی تخیل و تصور را از کار بیندازند. از زن-زندگی-آزادی فاصله نمی‌گیریم؛ غافل نمی‌شویم که پیروزی تا هم‌اکنون این آرمان واحد، این منشور درخشان سه‌وجهی که جهانی شده، مدیون همین بوده که کاملاً جهت مخالف «تفرقه و نفرت» گام بر می‌دارد.

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، یک‌روزنامه‌نگار**

## بخش نهم خدعه یا خودفریبی؟

خدعه بود یا خود-فریبی یا مسخ دسته‌جمعی، نتیجه یکسان است؛ جز بی‌سامانی نسل‌ها، ویرانی ایران، ناآرامی خاورمیانه و ای بسا تشویش جهان، از حکومت اسلامی چه حاصل شد؟ اصلاً این بار تصور نکن! نیاز به تخیل نیست؛ در واقعیت، به عین، با جسم و جان، دیدیم و زیستیم که چگونه تقریباً تمام یک ملت، علی‌رغم همه‌ی زینهار-های پیشین، دچار خطر آن «خدعه، خودفریبی و مسخ» تاریخی شد! مثل آن‌جا که توماج صالحی گفت: «جواب این ملت ورشکسته رو کی می‌ده...»؟

ضدیت با کسب و کار به وسیله‌ی دین و مخالفت با حاکمیت فقها، حتی قبل از آن که آن‌ها به حکومت رسمی برسند، تازگی نداشت. اگر عیار روحانیون، طی قرن‌ها، تنگاتنگ قدرت‌ها، پیش‌تر مشخص نشده بود، پس انباشت آن همه مذمت موعظان و لعن واعظان جلوه‌گر در محراب و نفرین منبر متظاهر و نقد زهد و رد ریا در ادبیات کهن ایران، در آثار کلاسیک یا مدرن و معاصر فارسی، همچنین ملامت مکر ملایان در فولکلور و فرهنگ عامه از کجا است؟! شهر قصه یادمان هست. دلزدگی و دوری‌گزینی روشن‌فکران، چه دین‌دارها مثل علی شریعتی و جلال آل‌احمد، و چه لاییک‌ها مثل احمد کسروی از معمم‌ها برای چه بود؟

ولی پرسش محوری من در این بخش این است که چرا بر یک جمله‌ی منسوب به

کسروی، بیش‌تر دامن زده شد و ظاهراً خود آخوندها، البته با بیان دیگران، آن را لقلقه‌ی زبان‌ها کردند؟ وقتی آن دندان لق را در دهان شیعیان می‌گذاشتند، می‌شد پرسید که «چرا ملت ایران یک حکومت به آخوندها بدهکار است؟» طلب‌کاری روی چه حساسی؟ اگر منظور چنین بوده که این گوی و این میدان؛ روحانیان بر سر کار بیایند تا مشخص شود علوم دینی و فقهی به درد مدیریت مملکت نمی‌خورد، آیا درست بود با همین استدلال، آن حکم‌گذاری را در مورد مومنان ادیان دیگر یا بی‌دین‌ها هم صادر کنیم؟ چرا ایرانی‌ها نتوانستند از حکومت دینی یا دین حکومتی کلیساها در اروپای قرون وسطی عبرت بگیرند؟ مگر آدم‌های دیگر تا همان زمان ۱۳۵۷ تجربه نکرده بودند که جز سکولارشدن، راهی به دموکراسی نیست؟ حکومت‌های ایدئولوژیک، حتی از نوع ناسیونالیستی آن مثل آلمان دوران آدولف هیتلر چه دستاوردی داشتند؟ تجربه‌ی حاکمیت کمونیسم و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز برای غرب کافی شد تا کشوری دیگر سراغ آن نوع سیستم‌ها نرود. درست مثل این که عقل سلیم دید که چرخ چارگوش، نمی‌چرخد؛ پس آن را گرد ساخت تا به‌درستی بگردد؛ به همین ساده‌گی. چرا بهره‌بردن از تجربه‌ی بشری در فنون و علوم تجربی، بی‌چک و چانه، پذیرفته می‌شود، اما نوبت به علوم انسانی که می‌رسد، گویی هر جامعه‌ای باید تجربه‌ی تلخ تاریخ را از نو امتحان کند؟ مگر خطاب‌ودن آن قبلاً آزموده نشده بود؟

در فرصتی دیگر شاید به کاربرد دانش دینی، سود یا زیان شغل فقها و سرباری مبلغان و مداح‌ها برگردیم اما اکنون به سال‌های حوالی ۱۳۵۷ برویم؛ انقلابی‌های آن زمان ایران، از چپ‌های چریک گرفته تا اسلام‌گراها، چه فکر می‌کردند که چنین شد؟ اصولاً آیا فکر کردند؟ مخاطبان بدفهمیدند یا او طوری سخن می‌گفت که گمان رود وعده‌ی دموکراسی و عدالت می‌دهد و حتی سهم نفت و گاز را مستقیم سر سفره‌ی مستضعفان می‌آورد؟! همو که بی‌درنگ با سوارشدن بر مرکب حاکمیت، هر مخالف و منتقدی را حذف کرد، مگر مدعی نبود که اسلام دیکتاتوری ندارد؟ همان‌طور که خمینی **گفته بود:** «اگر ولایت فقیه نباشد، دیکتاتوری می‌شود و ولایت فقیه **جلوی دیکتاتوری را می‌گیرد.**»

روح‌الله خمینی، رهبر نخست جمهوری اسلامی، حقیقتاً آیا قبل و بعد به کرسی نشستن حکومتش، کاملاً متفاوت بود؟ وی درباره‌ی سکولارها که سهل است، حتی در مورد ملی-مذهبی‌ها مداراگری نداشت. مگر از این کلمات، غیر دیکتاتوری بیرون می‌آید؟ او **گفت:** «و



اون‌هایی که با ما موافقت کنند، ما با اونها همصدا خواهیم بود؛ لکن ربط خاصی به کسی ندارد». آیا او نبود که در پاریس، احزاب و افکار و اعمال را فقط به شرطی آزاد اعلام کرد که تایید اسلام را آن هم با تفسیر شخص خودش را، داشته باشد؟ و این چکیده‌ی کلام او، پیش از انقلاب ۵۷، در باب اسلام و سیاست که زبان‌زد عام و خاص شد: «اصلن اسلام حکومت ندارد. اسلام اینطور نیست که یک حاکمی مثل آقای هیتلر داشته باشد و این‌جا مثل آقای کارتر که نظیر هیتلر است داشته باشد و سرکوبی کند همه را و بزند و بکوبد. اصلن این چیزا در اسلام مطرح نیست».

حال آنکه حتی هم اکنون هم، سپاهی‌ها و امنیتی‌ها و حکومتی‌های جمهوری اسلامی، برای مشروع‌انگاشتن خدعه در حملات سایبری یا دیگر عوام‌فریبی‌ها، به سخنان سال ۱۳۴۳ روح‌الله خمینی متوسل می‌شوند. مثلاً انصافیوز با ارجاع و استناد به صحیفه نور، ج ۱، ص ۹۹ به نقل از بنیان‌گذار حکومت اسلامی تا امروز ایران، آورده است: «امروز چون مقتضی است می‌گویم ... واللہ اسلام تماشش سیاست است، اسلام را بد معرفی کرده اند، سیاست مدن از اسلام سرچشمه می‌گیرد.» و البته که همو پس از استقرار جمهوری اسلامی حدود سال ۱۳۶۰ صریحاً سخنرانی کرد که: «لکن این را همه بدانند آن روزی که من احساس خطر برای جمهوری اسلامی و اسلام بکنم، آن روز اینطور نیست که من باز بشینم و نصیحت کنم، دس همه را قطع خواهیم کرد.» وی بعداً همه‌ی ادعاهای خود و هوادانش را در لغات اقناع‌گر «مصلحت نظام» - به عوض «منفعت مردم» - جمع کرد و حفظ آن را از «وجب واجبات» خواند.

خمینی گفته بود: «این کلمه را گفته‌ام که روحانیون شغلشان بالاتر از این مسائل اجرایی‌ست و اگر چنانچه اسلام پیروز شود، روحانیون می‌روند سراغ شغل‌های خودشان لکن وقتی که ما آمدیم و وارد معرکه شدیم، بگیم اگر روحانیون را که همه برید سراغ مسجد تون، این کشور در حلقوم شوروی یا آمریکا می‌رود...».

یادمان هست که کلمه‌ی کلیدی «مصلحت»، زمانی استفاده می‌شود که یا با «حقیقت» تقابلی داشته یا تقلبی در کار باشد. نیز یادمان هست که عزم خود روح‌الله خمینی برای «مصلحت نظام» چنان راسخ و سرسخت بود که برای حفظ جمهوری اسلامی، تعطیلی ارکان و اصول دین را هم مجاز اعلام کرد؛ و علی‌خامنه‌ای راهش را ادامه داد؛ هشت سال بر مسند «ریاست‌جمهور» و سپس تا امروز در مقام «ولایت مطلقه»ی آن نظام، نشسته.

نظام خودخواندهی «مقدس» فقیه، که به اذعان روشن رهبر نخستش، روح‌الله خمینی، با خدعه، قدرت مطلقه را به دست آورد، هرگز تا هنوز از ادامه‌ی دروغ‌پردازی، پرهیز نکرد. از دوازده فروردین ۱۳۵۸ چندان نگذشته بود که روح‌الله خمینی رأی «آری» دهنده‌ها به جمهوری اسلامی را دست‌میزادی صریح داد و گویاست که آن‌ها را هم از کیش «تقیه» دانسته بود. تقیه یا خدعه که مجوز شرعی دارد یک طرف، اما این مفاهیم، معادل‌های رایج بیش‌تری دارد.

قبلا در دو مقاله و گفتار بلند، انواعی از اقسام «شارلاتانیزم خرد تا کلان، در ایران امروز» را برشمرده و پرسیده بودم: وقتی پادشاهان باستانی و اسطوره‌ای ایران‌زمین از خدایان می‌خواهند این سرزمین را از خشک‌سالی و دروغ در امان بدارد، پس سبب تنوع و تکثر واژه‌های جدید و قدیم در دایره‌ی لغات فارسی کوچه یا کتاب با مضمون کلی «دروغ» چیست؟ تا جایی که من شنیده‌ام و با تفاوت‌های ظریف کاربردی، نیرنگ، چند رنگی، رنگ‌کردن، سیاه‌کردن، دودرکردن، چاخان‌کردن، خام‌کردن، مخ‌زدن، رودست‌زدن، بازی‌دادن، به‌بازی‌گرفتن، گول‌زدن، گریبه‌رقصاندن، پیچاندن، سرکارگذاشتن، هفت‌خطی، دوز و کلک، دودوزه‌بازی، زرنگی، زبلی، شیطانی و شيله‌پيله و خالی‌بندی، شعبده‌بازی، تردستی، قالتاقی، پشت‌هم‌اندازی، سیاه‌بازی، کلاه‌گذاری، کلاه‌برداری، این کلاه و آن کلاه کردن، مودی‌گری، شیادی، لاف‌زدن، بلوف‌زدن، ناتوبازی، ناقلابازی، نامردی، خیانت، کلاشی، دجالی، ترفند، دسیسه، فریب، مکر، حيله، حقه، ریا، دورویی، تزویر، تظاهر، تقلب، وانمودکردن، فریفتن، اغواکردن، و حتی سوءاستفاده از کلماتی که با بار مثبتی مثل رندی، زیرکی، کیاست، فراست، سیاسی و یا اصطلاح متأخر «دور زدن»، همه‌ی این‌ها، از سوی حاکمان جمهوری اسلامی، حتی در دوره‌ی ظاهراً آب‌رومندانه‌ی اصلاح‌طلب‌ها، برای تحکیم رژیم، استفاده شد. اعتراف رسمی که همه یادمان هست، اظهارات محمد جواد ظریف، وزیر امور خارجه‌ی دولت روحانی بود در مورد تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی و آمریکا که گفت: «ما در دورزدن phd دکترا و تخصص داریم.

هر چند، تاریخ تجربه‌ی بشر گواه است که بار کج، در بلند مدت، هرگز به مقصد درستی نمی‌رسد. ولی از وقاحت و قباح‌ت، حیا نکردند؛ تا رسیدیم به جنبش زن-زندگی-آزادی و باز همچنان دست‌از دروغ برنمی‌دارند. حسین امیرعبداللهیان، وزیر امور خارجه‌ی دولت رئیسی، اواخر ۱۴۰۱ در یک کنفرانس خبری رسمی گفت: «اینکه یک دختر ایرانی

با مرگ طبیعی از دنیا رفت، باعث تاسف ما شد اما حقیقت این است که مداخله‌گران خارجی و فضای مجازی و رسانه‌ای غرب یک حجمه سازمانده‌ی شده‌ای رو با اهداف سیاسی و امنیتی خاص علیه جمهوری اسلامی ایران ترتیب داد.»

اولا، آیا فقط یک دختر ایرانی از دنیا رفت؟! دوم، اگر مرگ مهسا امینی طبیعی بود، آن‌همه شلیک طی حتی همین شش ماه دوم ۱۴۰۱ به مردم دیگر، چه بود؟! بیش از پانصد کشته‌ی پس از ژینا که بودند؟ سوم، شما که نایب «ارحم‌الراحمین» هستید و با رأفت اسلامی، مجازات «قتل عمد»‌های اصطلاحاً ناموسی را فقط چند سال حبس می‌نویسید، اعدام جوانانی که احیاناً در تظاهرات بازداشت شدند، طبیعی است؟ چهارم، مثل همیشه می‌فرمایید تقصیر دشمن خارجی و رسانه‌های معاند و فضای مجازی و اهداف سیاسی خاص است؛ حضرات مقامات، مردم معترض درون مرزهای کشور، مسلماً هدف سیاسی خاص دارند. تا کی ما باید تاوان تصمیم آبا و اجداد آری‌گویان را بدهیم؟ مگر «میزان»، رأی مردم» نبود؟ مردم حالا به چه زبانی بگویند «نه به جمهوری اسلامی»؟ شما که یک دور کامل مرگ بر همه کشورها سر داده‌اید، آن همه بحران داخلی، گردن دقیقاً کدام خارج است؟! پنجم آن همه آدم، نوجوان و جوان و مسن در اعتراضات خیابانی، همه مجازی هستند؟

انواع اعلام ناراضی‌های مردم، طی چهار دهه‌ی گذشته به کنار؛ از ۲۶ مهر ۱۴۰۱، هیچ کس برای اعتراض بیرون نیامد؟! همه‌ی آن آدم‌ها در شهر و روستا، انتزاعی بودند و هستند؟! روی کذاب‌ترین‌ها را در تاریخ سفید کردید! تک‌تک شما که بودجه‌های عجیب و غریب سازمان‌ها، بنیادها، فرماندهان و فرمان‌بران خود را از جیب ملی برمی‌دارید، با چه رویی این همه تقلب، تحویل همان مردم می‌دهید؟ چوپان دروغ‌گو، حتی اگر روزی مجبور شود راست بگوید، دیگر اعتبار ندارد.

دست‌آورد ۴۴ سال روضه‌خوانی‌ها در محراب، مظلوم‌نمایی و بحران‌سازی، این شد که آب را گل‌آلود کردید تا همه را گیج کنید؛ کلمات را حتی، به قول فلسفه‌ورزان، از فرط مصرف مکرر، مدام و ممتد، نابجا و نادرست، مغشوش، بی‌معنا و وارونه نمودید تا بلکه تشخیص سره از ناسره، یکسره ناممکن گردد! این بود تمام توان شما به جای ساختن همه‌جای مملکت، کجا را خراب نکردید؟ به کدام بخش زندگی زمینی یا معنایی ما دخالت بی‌جا و به‌زور نکردید؟ فردی، اجتماعی، سیاسی، رسانه‌ای، هنری، فرهنگی و فکری؟ حتی

دینی؟ کدام قسمت را بهتر کردید؟ سلامت جسم یا روان را؟ آب را یا هوا را؟ آزادی را؟ آبادی را؟ اقتصاد را؟ اعتماد افراد را؟ ارتباط جامعه را؟ امنیت داخلی را؟ روابط بین‌المللی را؟ تمامیت ارضی را حتی چه طور تامین کردید؟ با هشت سال جنگ و به کشتن دادن جوان‌ها؟ به گفته‌ی خودتان از متجاوز چه قدر غرامت گرفتید؟ بعد از به قول خودتان «دفاع مقدس» چه اندازه شهرهای مرزی را، نه آبادتر، حداقل به حالت زمان شاه برگردانید؟ پس از جنگ، آن همه آتش‌بازی و آتش‌افروزی در منطقه برای چیست؟ مشوش کردن آرامش جهان با تهدید به ترور چراست؟

مدعای این متن، چه باشد؟ کارنامه‌ی ۴۴ سال خودتان، حجت عملکرد شماست؛ رسماً مجمع تشخیص مصلحت نظام دارید؛ به جای منافع ملی ایران، علناً «شورای اسلامی» تشکیل دادید؛ نه محل تبادل آرای تخصصی نخبگان و نمایندگان مردم برای قانون‌گذاری مدرن. صریحاً «مجلس خبره‌گان» دارید؛ نه برای تمیز راست از ناراست بلکه به سود عده‌ای چیره‌دست در بی‌ارزش کردن ارزش‌های تمدن انسانی. شورای نگهبان نظارت استصوابی؛ یعنی تعدادی مرد مسن با اعتقاداتی بسته از عهد عتیق، نگهبانی و نظارت کنند بر صواب و ناصواب یعنی خوب و بد، درست و نادرست، پسند و ناپسند، جمعیتی جوان!

تمام این سال‌ها از پول مردم، مزدهای کلان برداشت کردید که علیه همان مردم، به «مصلحت ماندن نظام مقدس خود» «خدعه» کنید. غیر از این، چه کردید؟

حکومت، یک جانب؛ جانب دیگر، من شهروند، چه حق و چه مسئولیتی دارم؟

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، یک‌ناظر**

## بخش دهم دادجویان

معارض هستم و تصور می‌کنم ماموران مرا در خیابان می‌گیرند. چرا؟ و بهتر است چه نکات حقوقی و قانونی را بدانم؟ آیا «دستگیر» شده‌ام؟ «بازداشتی» هستم یا «زندانی»؟ این مفاهیم، به لحاظ قضایی، چه تفاوتی دارد؟ حق و محدودیت کلی من در بند، چیست؟ آیا اتهام یا جرم، و نوع آن، موقعیت مرا تغییر می‌دهد؟ در ایران چه گونه است؟ در یک کشور دموکراتیک چه طور؟ راستی، شرایط زندگی یک وکیل زن، با دهه‌ها تلاش برای برابری حقوقی در ایران کجا و موقعیت یک وکیل، ولو جوان و مهاجر، در آمریکا کجا؟

پیش از پرداختن به این پرسش‌ها، یادآور می‌شوم که آموزش‌شده توانا، در امور حقوق بشری و قوانین مربوط به آن در ایران، مطالب مفصل‌تر نوشتاری و شنیداری و دیداری منتشر کرده است. در این بخش من نیز می‌کوشم فقط نگاهی اجمالی بیندازم بر اشکال و اشکال مختلف دستگیری، بازداشت، توقیف موقت، حبس بلندمدت و نیز زندان انفرادی در مورد معترضان سیاسی-اجتماعی؛ به سبک مطالعه‌ی تیتري تطبیقی ایران و ایالات متحده آمریکا. بدیهی است، برای اطلاعات بیش‌تر در هر مورد، می‌توان به کتب علمی و اسناد معتبر مراجعه کرد.

ابتدا ببینیم در ایران تحت قوانین امروز آیا بدون برگه‌ی احضاریه یا دعوت از طرف مقام قضایی یا بدون حکم جلب رسمی، ماموری می‌تواند فردی را دستگیر کند؟ بله اما

در مواردی خاص. طبق تعریفی که حقوق‌دان‌ها به دست می‌دهند: در جرم مشهود - به طور کلی، آسیب‌رساندن به جان یا ملک کسی - پلیس می‌تواند شخصی را که در حال ارتکاب جرم، دستگیر کند؛ مانند کسی که قمه و چاقو کشیده و می‌خواهد دیگری را زخمی کند یا تروریست را پیش یا حین حمل مواد منفجره یا دزد را، هنگام تعرض به مال شخصی یا اموال عمومی. برای بازداشتن از جرایم حتمی، خاصه وقتی در ملا عام انجام شود، پلیس یا مأمور امنیتی می‌تواند متجاوز یا متعرض را و نه معترض را دستگیر کند. در غیر این صورت، اصولاً پیش از بازداشت کردن یک متهم، مأموران مربوط، نخست باید اسناد لازم را تهیه کنند، آن شواهد را به دادستان نشان دهند و سپس حکم جلب آن فرد را از دادستانی بگیرند. به محض بازداشت شخص، ظرف ۲۴ ساعت، باید «تفهیم اتهام» شود؛ یعنی به‌روشنی به او بفهمانند که اتهامش چیست. متهم می‌تواند سکوت کند و وکیل بخواند. وکیل می‌تواند در تمام مراحل بازجویی حاضر باشد تا مبادا با شکنجه و زور از متهم، اقرار یا اعتراف گرفته شود. یادمان هست که متهم، به کسی می‌گویند که هنوز ثابت نشده مرتکب جرم شده یا نه.

بر اساس قواعد عادلانه، پس از طی مسیر دادرسی منصفانه، برگزاری دادگاه رسمی، احیاناً اعتراض به محکومیت، نهایی شدن حکم قضایی، و صدور حکم اجرای مجازات حبس، زندانی کردن، انجام می‌شود. ضمناً می‌دانیم که نگهداری متهم در سلول انفرادی، از موارد شکنجه محسوب می‌شود. همچنین توجه داریم که هر یک از مفاهیم مذکور، در سیستم‌های قضایی متفاوت، معانی و مراحل اجرایی مجزایی دارد. چنان که اتهامات مدنی، کیفری یا جنایی یا جزایی، در قوانین مجازات اسلامی یا کشورهای دیگر، هر کدام در دسته‌ای خاص، قابل بررسی است.

این‌جا چند نکته‌ی دیگر را مطرح می‌کنیم در مورد چگونگی مواجهه‌ی حکومت اسلامی ایران با معترضان سیاسی-اجتماعی. لباس شخصی‌ها و مأموران بی‌نام یا با اسم مستعار امنیتی یا - به گفته‌ی خودشان «سربازان گمنام امام زمان» که بماند، حتی مراجع رسمی قوه‌ی قضاییه، ضابطان و مجریان قانون نیز در موارد پرشماری، خلاف قوانین موجود و مصوب خود حاکمان و حتی قانون مجازات اسلامی، رفتار کرده‌اند. برخی از اتهامات، حتی عنوان مجرمانه هم ندارد؛ مثل فعالیت فرهنگی، هنری، قلمی، رسانه‌ای یا مدنی برای برابری حقوقی یا شرکت در اعتراضات علنی، یا تظاهرات خیابانی ضد تبعیض. اما وقتی

رئیس قوه قضاییه، محسنی اژه‌ای می‌گوید ۸۲ هزار نفر مشمول عفو یا تخفیف محکومیت شدند، نمی‌دانیم دقیقا چند هزار نفر فقط طی جنبش زن-زندگی-آزادی دستگیر، بازداشت و حبس شده‌اند؛ بدون عبور از مسیر سالم دادرسی و محاکمه‌ی منصفانه بر خود و خانواده‌شان به شیوه‌های گوناگونی، چه مجازات‌های جانی و مالی یا هر دو تحمیل شده است؟

گیتی پورفاضل، حقوق‌دانی که سابقه‌ای طولانی دارد در راه مبارزات قانونی برای برابری حقوقی، درباره‌ی قوانین و شرایط مربوط به معترضان بازداشت‌شده در ایران می‌گوید: «آن‌ها خیلی رندی می‌کنند و آن این است که به هر حال تمامی کسانی که در اعتراضات گرفته می‌شوند، مشخص است که زندانی سیاسی هستند، و چون زندانی سیاسی هستند، باید حتما هیئت منصفه وجود داشته باشد در دادگاهی که به جرم این‌ها رسیدگی بشود؛ منتها اینها بلافاصله تهمت امنیتی می‌زنند و این کار غیرقانونی است که می‌کنند، بخاطر اینکه از زیر بار هیئت‌های منصفه در دادگاه‌ها شانه خالی کنند ...».

قوه‌ی قضاییه‌ی جمهوری اسلامی، خود این وکیل بازنشسته را چندبار در جایگاه متهم قرار داد؛ می‌توان پرسید حتی «تبلیغ علیه نظام»، اتهامی که به بسیاری از کنشگران اجتماعی یا سیاسی داخل ایران وارد می‌شود، چرا در سیستم قضایی و امنیتی جمهوری اسلامی جرم محسوب می‌شود؟

گیتی پورفاضل که از فعالان سرشناس حقوق زن داخل ایران است، پاییز ۱۳۹۳ در جریان یک تجمع اعتراض به اسیدپاشی نیز بازداشت شده بود. ماموران حکومتی بعدا دوباره او را گرفتند چون از بیانیه‌ی ۴ نفری خواستار استعفای علی خامنه‌ای در مرداد ۱۳۹۸ پشتیبانی کرد. قاضی متکی بر قانون مجازات اسلامی، حکم چهار سال و دو ماه حبس تعزیری به او داد. پس از ماه‌ها تحمل زندان و سلول انفرادی، با وثیقه‌ی ۵۰۰ میلیون تومانی، به شرطی آزاد شد که «در مدت باقیمانده‌ی مجازات از ارتباط و معاشرت با اشخاص دارای انحراف یا کج‌روی عقیدتی و امنیتی اجتناب نماید.»

در بخش چهارم تصور کن به قدر دقایقی، به دشواری‌های کار وکلا و حامیان حقوق بشر در ایران، پرداخته‌ام. حال ببینیم در یک کشور دارای دموکراسی و رژیم آزاد سیاسی، وضعیت متهمی با موقعیتی کامبیش مشابه، چگونه است؟ به عبارتی در چه شرایطی یک معترض ممکن است بازداشت شود؟ در حال آسیب‌زدن به افراد دیگر یا اموال عمومی یا

امنیت ملی؟ یا چه؟

از علی هریسچی، وکیل دادگستری در واشنگتن و منطقه‌ی پایتخت آمریکا پرسیدم: در ایالات متحده، که حق آزادی اعتراض به شکل‌های مختلف بیانی و رسانه‌ای یا تظاهرات اجتماعی محفوظ است، چه طور ممکن است فردی در خیابان دستگیر شود؟ و اگر دستگیر شد، از چه امکاناتی باید برخوردار باشد؟ چه حقوقی دارد؟

علی هریسچی، بعد از مهاجرت از ایران به آمریکا، در سال ۲۰۰۹ میلادی از دانشگاه مریلند دکتری حقوق گرفت و از آن سال، به وکالت مشغول است؛ وکیل دادگاه‌های فدرال آمریکا است، مدیر مرکز دعاوی حقوق بشر هریسچی، و وکیل پرونده‌های مطرحی مثل پرواز PSY۵۲ اوکراین و کشتی سانچی است.

پس در این بخش، ضمن مروری مختصر بر نکات حقوقی‌ای که یک معترض در معرض بازداشت، بهتر است بداند، دو مثال نیز آوردم؛ یکی، از وکلای سرشناس و بازنشسته‌ی داخل ایران و یک وکیل جوان مهاجر در آمریکا را. تا حجتی دیگر باشد برای این که اگر سیستم قضایی یک مملکت، استقلال و دیگر استانداردهای جهانی دموکراسی و حقوق بشری را نداشته، یا داشته باشد، اثر ناسلامتی یا سلامت آن دستگاه، بر کار و زندگی حقوق‌دان‌هایش هم پر واضح، متفاوت می‌شود؛ باقی شهروندان که جای خود دارند.

آیا ما نیز دادجو هستیم و سزاواریم در موقعیت منصفانه و عادلانه، دست کم، مشابه دیگر آدم‌های دنیای آزاد، زندگی کنیم؟

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، یک دادجو**



## بخش یازدهم حجاب چهره؟ یا جان؟

تصور که نه، تحمل کردیم؛ چشیدیم و کشیدیم ۴۴ سال تازیانہ و حبس و ای بسا دار و سنگسار را بابت حق انتخاب پوشش و اختیار بر بدن خودمان. «لحظه به لحظه گفتم، زیر شکنجه گفتم، یا مرگ یا آزادی».

«حجاب» آیا امری آسمانی است؟ حکمی قرآنی است؟ تفسیری اسلامی است؟ دستوری است مختص موی سر و فقط خاص زن است یا صحبت از برخی محجوبیت‌های خیلی خاص برای مردها نیز هست؟ کجا توصیه شده؟ چه محدودیت‌های دیگری را نیز «مصونیت» نامیده‌اند؟ چه کسانی؟ چرا پوشاندن تقریباً تمام تن زن را واجب شرعی شمرده‌اند؟ چرا حجاب سر، فقط برای زن، حکم است؟ آن‌هم اجباری؟

صدای آیت‌الله محمود طالقانی، از روحانیان آن زمان در اسفندماه سال ۱۳۵۷ گفته بود: «حتی اجبار برای زن‌های مسلمان هم نیست. چه اجباری؟...» اما سپس و تا همچنان، قدرتمندان، با مقرر کردن یک سری قوانین داخلی، مردانی مسلح را به سراغ زنان می‌فرستند تا با زور زندان و ضرب و جرح بر سر و تن آنان، پارچه‌ای بکشند. قصه‌ی پربغضی ست هنوز؛ ولو که مکرر از حنجره چند نسل بیان شده باشد: این ماجرا که چگونه ایران تنها کشوری شد که حجاب در آن اجباری است؟ ناگفته نماند که بعداً البته طالبان از جمهوری اسلامی کم نیاورد اما کمتر شنیده شده که چطور با اجبار یک وجب روسری بر سر هر زن یا شش

متر چادر بر بدن زن مومن، حق تصمیم‌گیری برای سرنوشت سیاسی کل مردم و میهن را زن و مرد و کودک و مسلمان و غیر مسلمان را به دست گرفتند؟

در بخشی دیگر گفتیم و شنیدیم اعتراضاتی را که از همان ۱۷ اسفند ۵۷ علیه حجاب زوری در ایران، زنان شروع کردند و امتداد آن فریادهای جنبش زن-زندگی-آزادی ۱۴۰۱ شد؛ چه کنج خانه و چه وسط خیابان: **نه روسری نه توسری، آزادی و برابری**.

ریشه‌ی اجبار اگر قبلاً زیر پوست جامعه جریان داشت، میوه‌ی مسموم آن، آشکارا بیرون زد. زیرسوال بودن اصل حجاب به‌مرور، بر ملا و سرانجام، منفجر شد. طی این چهار دهه، همواره انواع تردیدها، این‌جا و آن‌جا، در مقالات منتقدان نوشته و خوانده می‌شد. بعدها در کمپین‌های اینترنتی مثل «نه به حجاب اجباری» و «حجاب اختیاری، حق زن ایرانی»، دست‌به‌دست پیشروان، پیش می‌رفت و سپس جسته و گریخته در نافرمانی‌های مدنی بروز می‌کرد. وانگهی ناگهان، در جنبش زن-زندگی-آزادی، با جرئت، دسته‌جمعی، متعدد و مستمر و رک و راست با **صدای رسا** رخ نمود: «نافرمانی کنش‌گری، پیکار تا برابری».

هم‌زمان میان مومنان مقید و متعصب مسلمان و مراجع دینی نیز، میزان وجوب، محدوده، شدت و حدت حجاب، مورد شک و شکاف و شبهه‌ای جدی‌تر قرار گرفت؛ شاید پیشترها و سنتاً، در حجره‌ها و محافل فقهی، موضوع مباحثه بوده، ولی حالا حتی مجتهدان و مفسران قرآن و روایات و احادیث، هم آن را علنی و در ملا عام به چالش گرفته‌اند. حسن یوسفی اشکوری که خود قبلاً معمم بوده، سال‌هاست **اعلام کرده** که مخالف حجاب اجباری است.

بین زنان اسلام‌پژوه و محببه‌های معمولی نیز مخالفت با حجاب اجباری، بی‌پرده‌تر شد. می‌دانیم که از دیگر تبعیض‌ها علیه زنان در شرع شیعه این است که زن نمی‌تواند نه قاضی، نه امام جماعت و نه مرجع تقلید باشد، ولی می‌تواند به درجه‌ای از اجتهاد برسد. نائل شدن به این رتبه را هم البته مستلزم تایید مردان مجتهد می‌دانند. به هر روی، نادر زنان ایرانی به این درجه منتسب شده‌اند؛ می‌گویم نسبت داده شده چون در همان هم به قول معروف، بین علما اختلاف نظر هست. به همین دلیل، من این‌جا از ذکر نام‌های تاریخی، پرهیز می‌کنم. اما صدیقه و سمقی را از جمله زنان زنده‌ی ایرانی می‌دانند که سواد اسلام‌شناسی در حد مجتهد دارد و او را استاد علوم فقهی می‌خوانند. با توجه به این که

اغلب شارعان، حجاب را برای کل موی سر زن خواسته‌اند، خانم وسمقی که خود کاملاً مقید به رعایت حجاب اسلامی بوده، به‌تازگی در یک برنامه تلویزیونی، بخشی از موهای خود را از جلوی روسری بیرون می‌گذارد؛ شاید به‌روشنی و عملاً نشان می‌دهد که حجاب، واجب شرعی نیست یا لاف‌ل نمی‌تواند اجباری باشد.

خانم وسمقی هم، سال‌ها ست که اصل حجاب و جبری کردن آن را در درس‌ها و سخنرانی‌های خود به چالش کشیده بود اما این بار فروردین ۱۴۰۲ مستقیماً علی‌خامنه‌ای را خطاب قرار داده، و او را مسئول نخست تبعات تحمیل حجاب در ایران دانسته است. صدیقه وسمقی در مصاحبه‌اش با بی.بی.سی فارسی، دلیل انتشار این نامه‌ی سرگشاده علیه حجاب اجباری، در این زمان را هزینه‌ی زیاد زوری‌بودن آن خوانده است. هزینه، می‌تواند جانی، روحی، مالی، و حیثیتی باشد.

جمهوری اسلامی بابت تحمیل این حجاب، در همین جنبش زن-زندگی-آزادی، چه جنایات که مرتکب نشد؟ چه آدم‌ها که نکشت؟ چه چشم‌ها که هدف تیر قرار نداد؟ چه شکنجه‌ها که در زندان‌ها نکرد؟ چهار نسل سوخته‌ی پس از انقلاب اسلامی ۵۷ چه آسیب‌های روانی که از دستگیری‌ها و شلاق‌ها ندیدند؟ دانش‌آموزها، دانشجویها و همه مونث‌ها؛ خواه آن‌ها خواهرها که در خانه‌های تحت قیمومت پدرها و برادرها و شوهرهای متعصب به سر بردند، خواه خانم‌هایی که در مدارس و اداره‌ها و کوچه و بازار باید کار می‌کردند.

تک‌تک و مجموع صدمات جانی و لطمات روحی‌ای که حفظ حجاب اجباری بر بدنه‌ی جامعه وارد کرده با چه متر و معیار سنجشی قابل اندازه‌گیری است؟ زیر سایه‌ی حکومت اسلامی، حقوق بشر کیلویی چند است؟ آبروی منشور کوروش، اعتبار بین‌المللی ایران بزرگ، مشهور به کهن‌ترین مهد تمدن زمین، برابر با چند من است؟

همه یک طرف. راستی کسی آیا تا به حال محاسبه کرده که بداند یا بگوید یا تخمین بزند هزینه مالی حفظ حجاب اجباری برای حدود ۳۰-۴۰ میلیون زن داخل ایران، طی ۴۴ سال، یعنی ۴۴ ضرب در ۳۶۵ روز، چه قدر شده است؟ گردش پولی، ریالی، تومانی و دلاری اداره‌ی دستگاه‌های عریض و طویل حکومتی و دولتی به علاوه‌ی مزد و مزایای مشغولان مربوط و نامربوط تا بودجه‌ی مدیریت اموال مقامات، چه حدود است؟ چندین وزارت‌خانه، ستاد، نهاد، ارگان انقلابی، حوزه‌ی علمیه، دفترهای داخلی و خارجی تبلیغات اسلامی و

رایزنی‌های اصطلاحاً فرهنگی و نشریات و صدا و سیما، مداحان و کارگروه‌ها و نشست‌ها و سمینارها و کنفرانس‌ها و چندین هزار حقوق‌بگیر، اسما و رسماً مستقیم و غیرمستقیم گرد سفره‌ی گسترده‌ی اجبار حجاب، دست‌اندرکار نگاه‌داشتن روسری زن‌ها هستند؟! خرج ادارات متنوع هدایتی و ارشادی و ابزارهای هرروزه‌روزشونده‌ی زیر ذره‌بین‌بردن تارهای موی زنان، دوربین‌های اداری و شهری و بازداشت و بازجویی و تا عایدی نامعلوم کارکنان دائمی سرکوب و درآمد بی‌حساب و کتاب ماموران موقت امر به معروف و نهی از منکر سر تا کدام فلک کشیده؟ و قرار است تا کی از کیسه‌ی اموال عمومی ملت و مملکت یا به اصطلاح اسلامی که خود مقامات استفاده می‌کنند «بیت‌المال»، این همه هزینه، صرف قایم‌کردن گیسوی زنان شود؟ چرا؟ چون مصلحت نظام اسلامی به آن بند است؟ مصلحتی که رسماً اعلام کردند، با کشف حجاب، به خطر می‌افتد. چرا؟

۴۴ سال چه امکاناتی کم داشتند برای به قول خودشان: «نجات جامعه از شیاطین و مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن و مبارزه با رسانه‌های معاند» که تازه به گفته‌ی یک مسئول رسمی ورزشی، برای نخستین بار «مدال حجاب» طراحی کرده‌اند. ۱۴ قرن به کنار؛ طی همین مدت جنبش زن-زندگی-آزادی، حضرات دست‌اندرکاران، به قدر یک تاریخ - به قول رسانه‌های اجتماعی - اظهارات عتیقه از خود صادر کرده‌اند! در نهایت اما نتوانستند کاری کنند که روسری از روی سر دختران، سر نخورد! لذا یک آخوند مسئول قضایی، دادستان بیرجند گفته: مردم همسایه‌ی بی‌حجابشان را معرفی کنند! این یعنی رسماً ملت را به جاسوسی همدیگر واداشتن و به‌جان‌هم‌انداختن و البته باب باج‌گیری و دکان اخاذی هم همچنان باز است. بابت هر تذکر و توبیخی، جریمه‌های مالی و توقیف خودرو نیز اعلام کرده‌اند.

در برابر، کنار مردم معترض، ۱۴ وکیل و حقوق‌دان «تحمیل حجاب اجباری را قابل پیگرد بین‌المللی» اعلام کردند. به هر روی این آش‌کشک، به قول مردم، چندان شور شده که یکی از آش‌پزها هم به پرهزینه‌بودن آن اذعان کرد: غلامحسین محسنی اژه‌ای، رئیس قوه‌ی قضاییه وقت، که خود از تندروهای سرسخت در حکومت اسلامی است، ۱۸ فروردین ۱۴۰۲ گفت: «تحمیل خشونت‌بار حجاب اجباری به زنان و دختران و برخورد «انضباطی و کیفری» و «بگیر و ببند» در این زمینه باعث بالا رفتن هزینه می‌شود و نتیجه نخواهد داد.» ولی یادم‌ان هست که هر فرد یا مقام یا قوه در حکومت ولایت فقیه، ناقد باشد یا موافق

یا گوش به فرمان، هر تصمیم عملی که بگیرد، باید زیر چتر اوامر یا تایید علی خامنه‌ای بگنجد. بالاترین مسئول سیستم، فروردین ماه ۱۴۰۲ برداشتن حجاب را «حرام شرعی و «حرام سیاسی» خواند؛ با این عبارت ابداعی، هم‌آغوش‌بودن شرع و سیاست را در نظام اسلامی، صراحتی به زبان آورد: «هیز تویی هرزه تویی، زن آزاده منم» و «پیش به‌سوی زندگی، زنانگی، تنانگی».

بامهر،

ماهنیررحیمی، یک‌زن

## بخش دوازدهم بدن مردانه و زنانه

بخش پیش را در پرسش‌هایی بر حجاب اسلامی خلاصه کردیم. اکنون به بدن انسان و تفکیک جنسیتی مردانه-زنانه در جوامع و جغرافیاهای دیگر، نگاهی تامل‌انگیز بیندازیم. یک سری سوال دیگر از من، پژوهش بیش‌تر، با شما.

شنیدن چنین شعرهایی در غرب دیگر شگفتی ندارد ولی در یکی از دانشگاه‌های ایران از زیر سرکوب ۴۴ساله توسط یک حکومت اسلامی برای حفظ حجاب اجباری روی سر و تن زنان، **سردادن سرود تنانه**، زنانه و سکولار در ستایش زندگی زمینی و جنبش زن-زندگی-آزادی سراسر تحسین‌برانگیز نیست؟ چرا مرد دستور پوشش تقریباً تمام تن زن را داد؟ از روی تمامیت‌خواهی، برای بهره‌بری انحصاری، به‌ملکیت‌گرفتن و تعیین قلمروی قدرت و تشخیص هویت نسلی؟ آنچه فرهنگ متعارف خوانده می‌شود، چطور شکل گرفته؟ و چه سهمی در مهار افراد دارد؟

یک زن مسلمان را تصور می‌کنم در ایران؛ چرا برهنگی کل ساق پای زن اگر شالی‌کار شمال باشد، ناپسند نیست؟ اما پیداشدن مچ پای همان زن در کویر کشور، قبح دارد؟! چرا در کوهستان‌های سخت و سرد آذربایجان سر و گردن و دهان تا زیر چشم زن را با شال‌های بزرگ محلی، می‌پوشاندند؟ اگر به سبب سرماست، آیا در کردستان نزدیک همان شرایط اقلیمی هم چنان عرفی وجود داشت؟ چرا در گرمای بندرعباس، چیزی مثل نقاب،

نیمی از صورت آن زن را می‌گیرد؟ چرا در قم هنوز زن روبنده‌دار وجود دارد؟ چرا زنان تهران، خوزستان، سیستان و بلوچستان و هم‌سایه‌شان، خراسان، هر کدام حجایی متفاوت دارند؟ چرا زنان هم‌مرزشان، افغانستان تحت سلطه‌ی طالبان، برقع می‌پوشند؟ چرا زن‌های مسلمان سلفی، سراسر سیاه‌پوشند؟ چون سایه‌ی همسران و مردان سفیدپوش؟ تن و سر و صورت، همه را زیر چادر و پوشیه، پوشاندن برای چیست؟ آیا مردان متعصب مذهبی، زنان را بی‌چهره، بی‌هویت مستقل و با ماهیت‌های وابسته‌به محارم می‌خواهند؟ حتی تا بتوانند، اسم نخست زن را نزد نامحرم‌ان نمی‌آورند؟ در بازترین حالت، صدایش می‌زنند «خانم». یا نام خانوادگی زن را خطاب می‌کنند که رسماً، فامیلی پدر یا شوهرش. دختر حاجی و زن آقا و ام‌فلان پسر، یادتان هست؟

در بخش دوم تصور-کن، آن‌جا که از نیکا گفتیم هم یادآور شدیم که حتی همین حالا، چرا بعضی جاها، عکس زن، یا گاه، آه، حتی اسم «مادر»، روی اطلاعاتیه‌ی فوت یا سنگ قبر هم، حرام یا مکروه است؟

حال که صحبت از بدن و پوشاک آن است، می‌توان پرسید: نعلین، عمامه، عبا و قبا، آخوندهای شیعی، که می‌گویند لباس پیامبر اسلام است، آیا همان شال، دشداشه، ردا، لباده، و البسه‌ی بومی اعراب بیابان‌نشین است؟ چرا حتی مردان عرب، اغلب دستار به سر می‌بندند؟ چرا در داغی آفریقا هم زنان و مردان عریان زندگی می‌کنند و هم زن با چادر و مقنعه و روبنده‌ی اسلامی؟ چرا بعضی هندی‌ها، باید لخت مادرزاد، عبادت کنند؟ چرا ساری، نصف تن زن را می‌گیرد، طوری که بخشی از شکم و کمر بیرون است؟ در عوض، چرا زنان راهبه‌ی مسیحی در دیرها و معابدشان، چارقدی چون دستار مردان عرب سر می‌کنند؟ و کشیشان، ردایی مثل قبا می‌پوشند و شنلی شبیه عبا می‌اندازند؟ چرا زنان و مردان یهودی برای اظهار ایمان، عرق‌چین یا کلاهی متفاوت روی سر دارند یا ردهای بلند می‌پوشند؟

به خود تن برگردیم. قبلاً، چرا بدن‌ها را به پای «خدایان» «قربانی» می‌کردند؟ حالا چرا هنوز «شهید» شدن را «ایثار» محسوب می‌کنند؟ چرا مادران را «از-خود-گذشته» می‌خوانیم؟ چرا به جای چهری معصوم مادر فوت‌شده، یک شمع سوزان می‌گذارند؟ آیا «فداکاری» یعنی فناکردن فرد به اسم نفع جمع؟ همان ذوب‌شدن در پیر و دیر و مولا و دین و ولی مسلمین نیست؟

چرا برای مجازات مجرمان یا محکومان، بدن‌ها را زندان می‌کنند؟ چرا برای تنبیه با شکنجه‌ی تن، روان را هم در هم می‌شکنند؟ چرا به‌خاطر اعمال اعمال دینی که می‌گویند به سود پالایش روح است، مناسک مذهبی را بر بدن معین کرده‌اند؟ انواع نمازها و نیایش‌ها و طواف‌ها و سجده‌ها و رکوع‌ها. چرا جسم مسیح، مقدس شد؟ چرا بدن مصلوب او، تجسم پدر آسمانی است؟ چون جدای بدن، اثبات و امکان وجود خدا، ناممکن یا دشوار بود؟ نبود؟ چرا گفتند مریم، مادر عیسی، با هیچ مردی هم‌بستر نشد؟ چرا می‌گویند فاطمه، دختر محمد، قاعده‌ی زنانگی نداشت؟ چه طور چهار-پنج فرزند زایید؟ چرا با سرافرازی روایت می‌کنند که خدیجه‌ی ثروتمند مکه، حدود چهل ساله، با محمد ابن‌عبدالله تقریباً ۲۵ ساله‌ی امی - یعنی بدون سواد خواندن و نوشتن - ازدواج کرد؟ ولی وقتی آن زن، چنان که شهرت دارد، در تحریم شعب ابی‌طالب، پول و عمر خود را مال و جان خود را، خرج شوهرش کرد، چرا بعداً که محمد حاکم حکومت در مدینه شد، زن ۹ ساله گرفت و گفت: الرجال قوامون علی النساء؟ چرا؟

چرا اسلام، «مادر منفعل» را «محترم» می‌نامد و بهشت ناکجا را زیر پایش وعده می‌دهد؟ ولی نوبت به زن در جامعه که می‌رسد، او را حوای فریبای اغواگر ام‌الفساد و فتنه می‌خوانند؟ چرا طبق بعضی احادیث، کل بدن زن عورت است و همه‌اش باید پنهان و ناپیدا شود؟ چرا محمد از دنیا سه چیز را مطلوب می‌داند که یکیش زن است؛ چرا زن، خاصه از ۹ سالگی تا یائسه‌گی، ملک و مال مطلق مرد است؟ چرا ولی فقط مرد است: پدر، پدربزرگ، عمو، برادر و شوهر است، نه مادر؟ چرا حجاب را مصونیت می‌دانند، نه محدودیت؟ در حالی که روایت می‌آورند: «بهترین جا برای زن، خانه است و از آن بهتر، پستو-خانه، صندوق-خانه و آشپز-خانه؟ چرا زن بدون اذن مرد از خانه بیرون نیاید؟ چرا خوب است خانه‌دار بماند؟ چرا علی خامنه‌ای، چنین زنانی را تشویق می‌کند؟

در زمان و مکان دیگر، هنرمندان آزاداندیش از یونان باستان تا پاریس مدرن، بسیار برای مقابله با تحمیل‌های مذهبی، تن‌ها را مردان و زنان را، عریان، نقاشی و عکاسی کردند. مجسمه‌های معروف تنانه را در موزه‌های تاریخی می‌شناسیم. متفکرهای معروفی هستند که معتقدند «پری‌رو، تاب مستوری ندارد». در عین حال، سیمین دوبوار فرانسوی، فمینیست مشهور قرن بیستم، اگر گفته «مراقبت از زیبایی و خودآرایی، عملی است که به زن امکان می‌دهد شخص خود را مال خود کند؛ چنان که خانه را به واسطه‌ی کار



خانگی، از آن خود می‌کند»، به «جنس دوم» دیدن زن، علنا اعتراض کرد. چکیده‌ی تفسیر چپ‌گرایانه‌ی این سخنان می‌شود مبارزه با «ابزاری و اروتیک‌انگاشتن تن زن در جهان سرمایه‌داری». ولی این، همه‌ی داستان نیست. در دنیای دین‌دارها و کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها، زن و تن او که همان هستی اوست، وسیله شد تا اهداف اقتدارگرایان را توجیه کند. سال ۲۰۰۷ طی رشته‌برنامه‌ی ۱۸ قسمتی «جنسیت جامعه» که برای رادیو زمانه ساختم، معلمی روسی، از تجربه‌ای تعریف کرد که چطور در سیستم استالینی، قوانین بسیار سفت و سختی بر حریم خصوصی افراد، حاکم کرده بودند، از جمله بر روابط جنسی زن-مرد تا به همه الفا کنند که بنبندند وجودشان باید تحت نظارت ناظر کبیر یا «برادر بزرگ» باشد. «برادر بزرگ همه جا هست؛ چشم‌هایش شما را تعقیب می‌کند؛ روی تمبرها، روی جلد کتاب‌ها، روی تابلوها، روی بنرها و پوسترها، حتی روی پاکت سیگار. همه جا. همیشه چشم‌هایی شما را تماشا می‌کند. و صدایی بر شما چیره می‌شود و حزب. حزب. حزب. لعنتی، تمام تو را، همه‌ی بخش‌های تو را، صاحب است.»<sup>۱</sup>

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پهناورترین قطب قدرت شرق هم، این مسئله را پیش می‌کشد که دقیقا چه فایده داشت که فکر و هوش و انرژی و زمان و زندگی آدمیزاد، آن همه و این همه، صرف تعیین تکلیف تک‌تک مردم، در مورد تن و بدن شخصی-فردی خودشان شود؟

از آن طرف اما در ممالکی که نتیجه گرفتند که سکولاریسم - یعنی جدایی نهادهای دین و دولت - لازمه‌ی دموکراسی و حق انتخاب است، به اهمیت پلورالیسم - یعنی گوناگونی اندیشه‌ی انسانی - نیز رسیدند و یکدیگر را با تolerance و مدارا پذیرفتند. قانون زندگی مدنی، فقط جایی آزادی من را آن‌اندازه محدود می‌کند، که نتوانم به حق فرد دیگری، آسیبی برسانم. به همین سادگی.

پس چرا هنوز تا امروز، در برخی کشورهای اسلامی و در ایران تحت حاکمیت حکومت ولایت مطلقه‌ی فقیه شیعه‌ی ۱۲ امامی، مذکرهای مومن مذهبی نمی‌خواهند از قدرت‌نمایی قلدرانه ولو با اغراق در قوای مردانه‌شان، دست بردارند؟ چرا بعضی فقها، حجاب را بعد از دوران باروری زن، چندان سخت نمی‌گیرند؟ چرا برخی مردان عرب، به

همسرشان می‌گویند «مزروع»؟ محل زراعت؟! جای کشت بذر فرزند و برداشت محصول؟ هر چه مزرعه‌های متعدد-تر داشته باشی، یعنی متمول-تر هستی؟ آیا ارزش زن نزد بعضی، فقط در پخت و پز و بستر و محل حمل، حامله‌شدن است؟ چرا داعش و طالبان آن همه با زنان، خشن هستند؟

درست نقطه‌ی مقابل آن، طرف دیگر کره‌ی زمین، آمریکایی‌ها، یکی از شاخص‌های متمدن بودن مرد، اصطلاحاً جنتلمن بودن او را ملایم و مودب و بدون تبعیض رفتار کردن با زن، می‌دانند. هنرمندان اروپای پس از مدرنیته، وقتی می‌خواهند از صلح و دوستی و حیات جهان بگویند در پوسترها و فیلم‌ها، تن سالم زن و طبیعت را نشان می‌دهند. چرا؟ چرا مجسمه‌ی آزادی ایالات متحد آمریکا، قوی‌ترین و غنی‌ترین کشور جهان، زن است؛ با مشعل روشنایی و آگاهی در دست؟ تا بی‌کراں می‌توان، این دست سؤال‌ها را پرسید.

از رنسانس هنر تا سینمای معاصر، دوری در دنیا زدیم و به گوشه‌ی چشمی، حساسیت‌ها بر بدن به طور کلی و تن زن را به خصوص زیر پرسش بردیم تا رسیدیم به زن ایرانی. جنبش زن-زندگی-آزادی ایران را تحلیل‌های بسیار کرده‌اند؛ فلسفی، فمینیستی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی جمعی و لابد سال‌ها موضوع کتاب‌های پژوهشی و هنرها باشد. مثلاً آزاده دواچی، فعال حقوق زنان، طی یادداشتی با عنوان «تن زن، میدان مبارزه‌ی ایدئولوژیک» در سایت بی بی سی فارسی نوشته: «...محدود کردن و کنترل بدن زنان به اشکال مختلف قانونی و غیر قانونی، به دولت جمهوری اسلامی ایران مشروعیت می‌داد از همان سال‌های اول انقلاب، زنان این مسئله را درک کردند که قوانین تبعیض‌آمیز، آن‌ها را در جامعه محدودتر می‌کند.» خواندن کامل مقالات علمی و کتب تحقیقی بیش‌تر را توصیه می‌کنم. کنار آن‌ها، بعضی نوشته‌ها هم صرف نظر از نامی یا بی‌نام بودن نویسنده، مثل خاطرات خودمانی، برآمده از تجربه‌های زیسته چند نسل هستند. مهرماه ۱۴۰۱، مطلب کوتاهی در «دیدبان آزار» منتشر شد، درباره‌ی «یورش بدن‌های محبوس» که از زخم‌های تنانه و زنانه‌ی مشترک چهار دهه زن ایرانی، صمیمانه و ساده از دل گفت. مؤخره‌ی آن، عین جان کلام نویسنده‌ی گمنام است: «بگذارید ماهیت زنانه این جنبش را به یورش بدن‌های زخم‌خورده‌ی نسبت دهیم که از حبس شدن در چارچوب‌ها به ستوه آمده‌اند. زنانگی این جنبش را به تنانگی بدن‌هایی پیوند بزنیم که از پنهان شدن و از پنهان کردن

بیزار شده‌اند. ما آمده‌ایم تا موجودیت‌مان را فریاد بزنیم، زن بودنمان را، گیسوان‌مان را و اندام‌هایمان را. ما شجاعتمان را از همین زخم‌ها می‌گیریم.»

پیش به سوی زندگی، زنانگی، تنانگی، و خود زن-زندگی-آزادی، به قدری قوام دارد که ناظران می‌گویند، اگر ادعاهای جهانی نکنیم، لاقل در ایران، زنان، همان اکثریت قربانی، امید دگرگونی اذهان هستند. در بخش بعدی، به نمود بلوغ تن زنانه، به پرسش‌هایی پیرامون پستان، می‌پردازیم.

**بامهر،**

**ماهنیر رحیمی، یک‌بالغ**

## بخش سیزدهم تن زن

کابوس می‌بینم که لخت نشسته‌ام لب حوض، کنار دیوار خاکی خانه‌ی قدیمی پدری و ناگهان مردی مرا می‌بیند! پنجاه سال است که این هراس من ۵۵ ساله را رها نمی‌کند. چرا؟ چقدر معماهای حل‌نشده داریم! آیا مردها هم از این ترس‌ها دارند؟ زن‌های دیگر سرزمین‌ها چه؟ سوای راست یا تخیلی‌بودن تعبیر خواب یا حد دقت و درستی تحلیل‌های روان‌کاوانه‌ی دوران کودکی، آیا رمز و رازی در بدن زن هست که آن همه و این همه تا هنوز مایه‌ی بگومگو ست؟ مگر بدون تن زن، ادامه‌ی زندگی ممکن است؟

طی دو بخش پیش به پرسش‌هایی پرداختیم اجمالی بر حجاب اسلامی و بدن مردانه-زنانه. امروز بپرسیم چرا بدن مردانه، تقریباً همه‌ی جا سمبل قدرقدرتی و اقتدار است ولی تن زنانه گاه چون گل، پری‌پیکر پیداست؛ نماد تمام‌عیار زندگی و زیبایی و گاه مثل گلاب باید مطلقاً پرده‌نشین پنهانی باشد؟ با کدام حکم ازلی؟ متولیان دین، چرا ولی تن و جان و مال ما شدند؟! چرا نام‌بردن از شاخص بلوغ جنس زن، برجستگی اعضای شیردهی به نوزاد، تابو ست؟ چرا حتی اسم پستان را نباید برد؟! در ایران گویا دستور است که «سرطان پستان» را «سرطان سینه» بخوانند در حالی که واژه‌ی «سینه» لاقل در فارسی امروز ایران، کل ناحیه‌ی قفسه‌ی سینه‌ی زن یا مرد، را شامل می‌شود و مختص غدد برجسته‌ی شیر-ساز پستان زنان، نیست.

خنه‌دار نیست که حتی پستان خانم گاو کارتونی در تلویزیون جمهوری اسلامی از روی تصویر تبلیغات تجاری بستنی حذف شد؟! گوساله‌ی طفلک هم دیگه ممه‌ی مامانشو نمی‌بینه! بین مادر و فرزند فقط شنیده می‌شه: «کجا رفتی؟ بیا شیر تو بخور ... مامان بستنی‌ش خوشمزه‌تره!»

با این رویه، بچه‌ها به جای «پستانک» چه بگویند؟ تکلیف دیگر هم خانواده‌ها و مشتقات لغوی «پستان» تحت حکومت اسلامی چه می‌شود؟

اما همه‌ی موضوعات زن و زندگی، مثل شیر و شیرین نیست؛ تلخی خیل اخم‌ها را ما دخترهای خانواده‌های سنتی، زن‌های سرزمین‌های مسلمان‌نشین، همه‌مان زیر زور و توسری و سرکوب حکومت اسلامی با پوست و گوشت و استخوان، حس کردیم. هنوز دخترکان باید جوانه‌های تازه‌ی زنانگی، شکوفه‌های شروع بزرگ‌شدن، علائم آغاز بلوغ‌شان را زیر جُل و جلیقه قایم کنند؟ هنوز برای خرید نوار بهداشتی از داروخانه، خجل می‌شوند؟ شرم از طبیعت تن، چرا بیش‌تر زنانه شده؟ مگر بدون اعضای زایش و زایمانی زنان، بقای نسل همان مردان مسلط، ممکن است؟ چرا مسائل ارگان‌های باروری مثل رحم، محرمانه است؟

**دکتر عزیزه سیسی** متخصص بهداشت زنان در بریتانیا، می‌گوید: «بیش از اندازه جنسی‌دانستن اعضای بدن و آناتومی زنان، باعث می‌شود تابو، انگ و خجالت ادامه پیدا کند، زنان از مراجعه برای بهداشت و درمان خودداری کنند، و این جانشان را به خطر می‌اندازد». چرا آموزش‌های جنسی و جنسیتی سلامتی، لای هزار نسخه‌ی تو و پستوی سانسورها پیچیده می‌شود؟

چرا کارشناسان بهداشت جهانی همچنان همواره نسبت به عمل ختنه، خاصه برای زنان، هشدار می‌دهند؟ در عین حال به عنوان یک مثال در معماری، چرا شکل گنبد و گل‌دسته‌ی مساجد در همه‌ی سرزمین‌ها با آب و هواهای مختلف، تقریباً شبیه است؟ یعنی آیا اسلام دین جنسی و جنسیت‌زده است؟ در دیگر سوی دنیا، دست‌کم بعد از قرون روشنگری، تمام تن زن، ناف و باسن و به‌ویژه، پستان زن، نماد زنانگی، زندگی، زایش، زایمان، زیبایی و آزادی است؛ همان زن-زندگی-آزادی.

مجسمه‌های بسیاری، با تم زندگی و زیبایی، از دو آیتم پستان و ناف زنان ساخته‌اند. زیست جنین، به ناف مادر بند است؛ به بیان دیگر، ناف زن، تنها روزی‌رسان سلول‌های

انسان، طی ۹ ماه نخست است و به محضی که کودک به این دنیا می‌آید، مُمد حیات‌اش، ممه و مام است. مادر، نخستین مرکز تغذیه است. تن این مهد هستی و تجسم مهربانی پرمعنا، در نفیس‌ترین موزه‌ها، روی نقاشی‌های بی‌همتای تماشایی عصر نوزایی، عریان است. چرا؟

فمینیست‌ها، فعالان حقوقی و مدنی و برابری‌خواهان زن و مرد، مدام مشغول آگاهی‌رسانی‌های فرهنگی و تلاش‌های پیوسته‌ی رسانه‌ای هستند و برخی هم گاه می‌کوشند عملاً تابوشکنی کنند. در دانشگاه کمبریج زنی استاد اقتصاد است که علناً می‌گوید: «پشت هر زن برهنه‌ای، موجود اندیشنده‌ای هست». معروف است که Victoria N. Bateman، از انتخاب بین مغز و بدن خود سرباز می‌زند؛ زیرا این دو، عضو یک پیکر و تفکیک‌ناشدنی هستند. او بیش‌تر با روش برهنگی، به سیاست‌های نامطلوب اعتراض می‌کند. می‌گویند اعتراض با پاره‌کردن پیراهن و نشان‌دادن پستان‌ها، رسمی فرانسوی بود که از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ مشهور شد.

تحمل لختی، برای فرانسوی‌ها یا اجمالاً مردمان اروپای غربی، شاید آنقدر دشوار یا شوک‌آور نباشد ولی وقتی بعدها از همان پاریس، دو دختر ایرانی تابویی به این سختی را شکستند، انگشت‌نشان شدند. آن‌ها تن خود را به دوربین‌ها نشان دادند و شگفتی، تحسین یا تقییح گسترده‌ای را از عوام تا روشن‌فکرها، برانگیختند. لونا شاد در فیلم فریاد مورچه‌ها، کار محسن مخمل‌باف، سال ۲۰۰۷ و گلشیفته فراهانی، سال ۲۰۱۳ میلادی در مجله‌های مهم بین‌المللی. از نظر برخی ناظران اجتماعی، هر دو ارزش آزادی را با رشادت دلاورانه‌ای، جار زدند؛ به بیان بدن فریادرس خواستند: سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی. عریانی آن پستان‌های ستودنی دخترانه، سکوت قرن‌های مکرر مادرها و مادربرزگ‌ها و خواهرها و زن‌های شرقی را علیه ستم، بی‌پرده، و زنده، تصویر کرد.

در سوی دیگر، شمار زیادی نیز با روش استفاده از تن زن و خاصه عریانی اعضای جنسی زن یا مرد، برای مبارزه‌ی سیاسی، به شیوه‌ی گروه فمَن فرانسه، مخالف هستند. گروهی **شعارشان** «نافرمانی کنش‌گری، پیکار تا برابری» است.

به ایران برگردیم؛ حواسمان هست که هم‌اکنون هم تندروهای حکومت اسلامی می‌گویند: بعد از بی‌حجابی، نوبت برهنگی است و در پاسخ به هر اعتراضی علیه کمبود آب و آلودگی هوا گرفته، تا حجاب اجباری، می‌گویند «شما می‌خواهید لخت شوید!».

توجه داریم که بارها چنین چیزهایی گفته‌اند تا دین‌دارها را به شور بیندازند و آن‌ها را رودرروی دیگران بگذارند؛ یعنی مردم مختلف را مخالف هم قرار دهند. شیوه‌های پیشین را می‌شناسیم که به چه شکل و شگردی کار «تفرقه بینداز و حکومت کن» را پیش می‌برند و می‌دانیم که این در دنیای دین یا سیاست است که بین هرزه‌نگاری، برهنه‌نگاری و هنر نگارش اروتیک با برابری خواهی زن و مرد فرقی قائل نشدند. همه‌ی این‌ها در جای خود، قابل بحث است. به هر روی اما ما زنان می‌پرسیم: چرا از هیکل هیچ مذکری در دریا یا حمام، در عیش و عشرت‌کده، در خانه یا ورزشگاه، در زورخانه یا روی تشک کشتی، چرا از دیدن اندام‌های پرورش‌یافته مردان روی سکوه‌های قهرمانی، چرا از انتشار تصویر بدن‌های ساخته‌شده‌ی آن‌ها در نشریات، چرا از پخش صحنه‌های اعضای ماهیچه‌ای پسرها بر صفحه‌ی تلویزیون، چرا از این چیزها، کسی به حیرت و غیرت یا به یاد حرمت ناموس، نمی‌افتد؟!

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم / خوشا دمی کزان چهره پرده برفکنم

کنار انواع اندیشه‌های قدیم تا جدید عرفانی که مرتاضانه یا به زبان، مدام در مدح روح و ذم جسم بوده‌اند، آیا این بیت منسوب به حافظ، شاعر بلندآوازه‌ی فارس، که سراسر به عشق و شراب ناب ورزیده، نیز به معنای منفی شمردن تن است؟ اگر جان چهره داشت، یا آن را یک صورت فرض کنیم، تن برای جان، حجاب است؟ کجا بی‌بدن، جان و زندگی، موجود است؟ شماری از علمای دین‌دار، برای اثبات خدا و ایمان آوردن به وجودش، الله را بزرگ و نورانی و قوی تصور و تجسم و توصیف کردند؛ آیا اساساً بدون بدن، تخیل وجود، ناممکن یا دشوار نبود؟ پس شاید در بازخوانی سنت و فرهنگ، بتوان چنین هم فهمید که بله درست است؛ بشر، شاید بیش از جانوران دیگر، ورای چارچوب بدن بیندیشد. ولی در بند حجاب تن بودن هم، خود نوعی اسارت است و ای بسا که پیوسته پرده برفکندن از باورهای پیش، شکلی از رهایی باشد. «لحظه به لحظه گفتم، زیر شکنجه گفتم، یا مرگ یا آزادی»

موقعیت مردمان سرزمین‌های مسلمان‌نشین، وضعیت زنان تحت حکومت‌های اسلامی، ولایت فقیه شیعی ایران و چهارده قرن یک طرف، چهار دهه انواع مقاومت‌ها مقابل حجاب اجباری و سرانجام شکوفایی جنبش زن-زندگی-آزادی، اغلب اذهان را داخل

و خارج کشور، نسبت به حجاب، حساس‌تر کرده؛ من نیز به رسم پرسش‌گری رسانه‌ای، سؤال‌هایی را مجدداً مطرح کردم. اول راجع به حجاب اسلامی اجباری، بعد بدن به طور کلی و سپس، تن زن.

در سه بخش پی‌درپی، پرسیدیم: چه‌طور باورهای درون باورهای رومی و اساطیری، به وادی ادیان ابراهیمی و ایمان یکتاپرستان راه یافت و سپس، چنان دامن گسترده قدرت‌طلبان خانگی و سیاسی، همچنان، از تن زن، به منزله‌ی ابزار و به منظور کنترل کل من و مردم استفاده می‌کنند؟ نسبت بدن و سیاست، چرایی و چگونه‌گی «اعمال قدرت بر تن» توسط توانمندان، مقاومت در برابر زور با همان بدن، اعتراضات با تظاهرات تنانه و پرسش‌های پیرامون آن، قرن‌هاست که مطرح است؛ به‌ویژه بین اهل کتاب و برخی فیلسوفان که به مسئله‌ی جسم پرداخته‌اند و فمینیست‌ها می‌خواهند بدانند که در تن زن، چه سری نهفته مگر که آن همه و این همه و هنوز، موجب منازعه است؟ پرسش‌ها و پاسخ‌ها، از پیش‌تر و پس از این هم بسیار و هم گسترده است. جایی خواندم که با اختراع بی‌آبرویی‌های کوچک و صحبت از تن، خود را از یاد بی‌آبرویی بزرگ، یعنی شکست وطن، خلاص می‌کنند. جست‌وجو برای جواب‌های بهتر، با شما.

**بامهر،**

**ماهمنیررحیمی، یکی از شما**



## بخش چهاردهم شکنجه‌ی جنسی معترضان

تصور کنم یکی از معترضانی هستم که تحت شکنجه‌ی جنسی سیستماتیک یا در معرض خطر آن، قرار گرفته‌ام؛ آیا می‌دانم تجاوز و تعدی جنسی چیست و چرا ابزاری شده برای سرکوبگران؟ چه در خلوت و چه در خیابان و چه در زندان، چگونه، تعرض جنسی از جمله ترسناک‌ترین شکل‌های شکنجه محسوب می‌شود؟

طی سه بخش پیشین، راجع به حجاب اسلامی، بدن بشری و تابوی تن زنانه، مختصراً پرسش‌هایی طرح کردم. آنچه من نیز از مادر، پدر، برادر و خواهرهای بزرگ‌تر پرسیدم، در اصل همان چالش‌هایی بود و هست که جوانان پسر و دختر در ایران عملاً و علناً بروز دادند؛ شاید از روی غریزه‌ی طبیعی انسانی آزادی‌خواهی، شاید از جنس همان آزادی‌های کشورهای دیگر و حرکت جهانی «تن من متعلق به من است» (my body is mine/My Body Is My Body) و احدی حق تحکم و تسلط بر آن را ندارد؛ آن‌ها در مقابل قوانین رسمی اسلامی و تصلب‌ها و تعصب‌های عرفی در خانه یا خیابان خاصه با جنبش زن-زندگی-آزادی، رک و رسا ایستادند.

در ارتباط با همان جسم جان، امروز بپرسیم چرا سخت‌ترین نوع شکنجه، آزار جنسی شناخته شده؟ از این جهت وضع در ایران امروز، زیر مقررات و مجازات اسلامی حکومت رسماً شیعه‌ی جمهوری اسلامی، چگونه است؟ اگر برای من یا اطرافیانم روی دهد، اگر

نتوانم آن را در محکمه‌ای ثابت کنم یا به عدالت‌خانه‌ی حکومت و به تعبیر خودشان «عدل علی» داد ببرم، خودم چه می‌توانم کنم؟

کتاب لغت می‌گوید کلماتی چون: گزند، آزدن، آسیب، اذیت، ایذاء، تأذی، تصدیع - به معنای مصدع شدن - تعب، تعذیب به معنای باعث عذاب‌بودن - جفا، رنج، زجر، زحمت، ستوهی به معنای به‌ستوه‌آوردن و محنت، تقریباً هم‌معنی هستند و وقتی این اعمال با ماهیت جنسی بر روان یا تن دیگری اعمال شود، می‌شود شکنجه‌ی جنسی، که اگر تجاوز نباشد، تعرض است؛ یعنی برقراری تماس جنسی ناخواسته. این برقراری تماس جنسی اجباری می‌تواند به‌زور باشد، از طریق ارباب انجام شود یا **تحقیر جنسی - جنسیتی** یا بهره‌گیری از شرم و حیای فرد یا سوءاستفاده از موقعیت خانوادگی و اجتماعی او و در محدودیت و معذوریت و محذوریت اخلاقی قراردادنش. این آزار می‌تواند حتی درخواست مصرانهای باشد همراه فشار روحی بر یک شخص، برای دریافت التفات جنسی.

گرچه rape با لغاتی مثل insult، harassment، abuse متفاوت است، در قوانین کشورهای متمدن مدرن دموکراتیک و آزاد، آزار و اهانت جنسی کلامی یا رفتاری هم، مطلقاً ممنوع و قابل تعقیب قضایی است. به عبارت دیگر هر شکلی از تماس جنسی با فرد دیگر، در حالی که آن فرد زیر سن قانونی باشد یا رضایت نداشته باشد، آزار جنسی و جرم حساب می‌شود؛ حتی اگر آن فرد روی کاغذ یا شرعاً، همسرش باشد. بر این مبنا، مدافعان حقوق بشر «تمکین» را نیز عملی متجاوزانه ارزیابی می‌کنند چون طبق این حکم اسلامی، زن موظف به تسلیم جنسی برای شوهرش است. این مورد و موارد دیگر خشونت جنسی که معمولاً زیر سقف‌ها روی می‌دهد، غالباً غیر قابل اثبات است و از شمارش و حساب و کتاب آمار خارج. این به کنار؛ موارد بی‌کران متلک‌ها و مزاحمت‌ها و توهین‌ها و تحقیرها و سوءاستفاده‌های جنسی و جنسیتی تحمیلی از طرف غیر شریک جنسی، در خانه و خیابان و اداره هم اغلب علیه زنان در ایران روی می‌دهد. این هم یک طرف.

این‌جا اجمالاً به تجاوز و تعرض جنسی و جسمی می‌پردازیم که رژیم جمهوری اسلامی علیه معترضان زن یا مرد یا جنسیت‌های این مابین، طی جنبش زن-زندگی - آزادی اعمال کرده است.

وقتی فریادها علیه تجاوزها و تعرضات جنسی در زندان‌ها بلند شد، حتی وقتی صدای اعتراض روزنامه‌نگاران و فعالان حقوق بشری به بیرون رسید که خود در بند هستند،

مثل نرگس محمدی، عده‌ای ناباورانه آن را شنیدند. اما تعدد این تعرض‌ها و اعتراضات، چندین سازمان بین‌المللی را نیز به تحقیق روی این موضوع وا داشت؛ **دیده‌بان حقوق بشر**، یک نهاد غیردولتی مستقر در نیویورک، اوایل اردیبهشت ۱۴۰۲ اعلام کرد که ماموران امنیتی جمهوری اسلامی برای سرکوب اعتراضات اخیر در ایران، کودکان - یعنی زیر ۱۸ ساله‌ها - را نیز «به شکل سیستماتیک، آزار جنسی و جسمی» داده‌اند. این سازمان، طی گزارش خود حتی مواردی از ناپدیدسازی کودکان را ذکر کرده و می‌گوید دامنه‌ی بدرفتاری‌ها و خشونت جنسی و شکنجه به حدی بوده که برخی از این کودکان اقدام به خودکشی کرده‌اند. همین‌طور روزنامه‌ی **بریتانیایی گاردین** ۱۷ بهمن ۱۴۰۱ به نقل از برخی پزشکان و پرستاران نوشت که نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی «عمداً» به اندام جنسی زنان شلیک می‌کنند. آن‌ها شهادت داده‌اند که در معاینه‌ی معترضان که هدف شلیک گلوله‌های نیروهای امنیتی قرار گرفته‌اند، متوجه تفاوت محل زخم‌ها در زنان و مردان شدند. آن‌ها می‌گویند این اصابت‌ها اغلب به قسمت پشت و ران‌ها و باسن مردان و بیش‌تر به چشم، سینه و اندام تناسلی زنان بوده است. طبق این گزارش گاردین، برخی از این معترضان در خودروی ون نیروی انتظامی یا در خیابان مورد حمله‌ی جنسی قرار گرفته‌اند و برخی دیگر حین بازداشت، در پاسگاه پلیس، یا زندان، ناگفته نماند که این حمله‌ها، لزوماً با انگیزه‌ی لذت جنسی ماموران انجام نمی‌شود. یکی از پزشکان از اصفهان در گفت‌وگو با گاردین می‌گوید: «امنیتی‌ها می‌خواهند زیبایی و زنانه‌گی زنان را نابود کنند. برای همین، بیش‌تر، صورت و اندام‌های جنسی و جنسیتی آن‌ها را نشانه می‌گیرند».

اول آذر ۱۴۰۱ نیز رسانه‌ی معتبر **سی.ان.ان** در یک گزارش پژوهشی با استناد به شهادت شماری از بازداشت‌شدگان آزادشده و منابع مراکز درمانی، تایید کرده که به زنان جوان و دختران و پسران نوجوان در زندان‌های ایران، تجاوز شده است. **گزارش‌های مشابه** مکرر داخلی نیز حاکی است موارد متعددی شکنجه‌ی جنسی بر معترضان از دانش‌آموزان مدرسه تا زندانیان سیاسی، تحمیل شده است.

به واقع، چه کسی رقم دقیقی از شکنجه‌های جنسی دارد که تاریخ ایران این ۴۴ سال حکومت اسلامی، به خود دیده؟ چه سازمانی از تعداد تجاوزها و تعرض‌های جنسی حکومتی خبر دارد یا کدام خبرگزاری آماری منتشر کرده از آن‌ها که رنج آن شکنجه‌ها را در سکوت متحمل شدند؟ آیا احدی می‌تواند شکنجه‌های خاموش را انکار کند؟ از جمله

طی جنبش زن-زندگی-آزادی و در جنبش سبز. دادخواهان، ماجراهای تجاوزها به پسران و دختران در زندان کهریزک را هم فراموش نکرده‌اند. یادمان هست که حتی صداوسیما حکومتی جمهوری اسلامی آن تعرض‌ها در زندان‌ها را نه تنها حاشا نکرد، بلکه در پوشش هدفمند آن خبرها، دست پیش گرفت؛ چرا؟ خودشان گفتند «اغتصابات جریان فتنه را جمع» کردند! چگونه؟ با خوف‌انداختن به جان خود و خانواده‌های معترضان.

ابتدا پرسیدم: چرا تجاوز و تعرض جنسی، از جمله ترسناک‌ترین شکل‌های شکنجه شمرده می‌شود؟ متخصصان در جواب آن سوال، توضیحات متفاوت می‌دهند؛ به طور خلاصه، آثار شکنجه‌ی جنسی را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

- تبعات فیزیکی و روحی و اجتماعی آن، معمولاً ماندگار است: تجاوز یا تعرض جنسی، آسیب‌های بدنی و روانی همراه دارد که امکان دارد برای قربانیان، خانواده‌ی آن‌ها، اجتماع اطرافشان و کل جامعه، عواقب جدی و دیرپا به جا بگذارد. این اثرات می‌تواند ناشی از صدمات فیزیکی باشد مثل انواع عفونت‌های دستگاه تناسلی، بیماری‌های مسری مقاربتی و حتی بارداری ناخواسته و یا باقی‌مانده از PTSD؛ یعنی مجموعه‌ای از لطامات روانی، اختلالات عاطفی، استرس پس از ضربه، اضطراب، افسردگی، احساس خجالت و گناه طولانی مدت.
- شکنجه‌ی جنسی یعنی نقض استقلال بدن است؛ هر گونه تجاوز و هر اندازه تعرض یا توهین جنسی، اول به قوه‌ی اختیار و اراده‌ی قربانی ضربه می‌زند و عمیقاً ناقض حرمت جسمی فرد است.
- اعتماد فرد را از بین می‌برد؛ بسیاری از قربانیان تجاوز و تعرض جنسی، اعتماد خود را نسبت به انسانیت و جامعه از دست می‌دهند و این نیز به نوبه‌ی خود، اثرات روانی تجاوز را تشدید می‌کند.
- در مجموع، هدف متجاوز، اعمال قدرت و کنترل روح قربانی است از طریق شکستن حریم خصوصی او. تجاوز و تعرض جنسی، بیش و پیش از هر چیز، تحمیل زور است بر تن، برای غلبه بر فرد.

توضیح بیش‌تر در این باره را از یک مدرس روان‌شناسی پرسیدم که سال‌ها روی شکنجه کار پژوهشی کرده است؛ اشکبوس طالبی ساکن مریلند آمریکا در این باره گفته است:

«هر انسانی صاحب یک دنیای بسیار بسیار شخصی و خصوصی دارد که متعلق به خودش است نه به کسی دیگر مگر اینکه خود این شخص آگاهانه یا داوطلبانه در این خانه بسته را باز کند که در disclose می‌گویند - یعنی باز کند برای دوستش، برای شوهرش، برای زنش یا برای معشوقش؛ غیر از این هیچ کس حق ورود به این دنیای خصوصی‌اش را ندارد و آن متعلق به خودش است. و آن دنیای درون مقدس خصوصی ما را، پوست ما است که کاور می‌کند. یعنی به آن پوشش می‌دهد و اگر این پوست شکافته شود، به نظر می‌رسد که در روح انسان این احساس به وجود می‌آید که «بدون اطلاع من و بدون خواست من این پوست شکافته شده و دست غیر به این دنیای خصوصی من رسیده» و این هست که این دردآورترین احساس خصوصی یک انسان است ه به آن تجاوز شده - یعنی شما به عنوان یک شیء و یک غیر انسان پوستت شکافته شده و عنصر پلیدی با تمام پلیدی‌اش و با تمام خشونت‌اش وارد دنیای خصوصی تو شده. از این نظر است که شکنجه تجاوز جنسی - به‌خصوص اگر سیاسی باشد - به‌خصوص اگر شخص متوجه شود که این برنامه‌ریزی شده برای شکستن‌اش، برای پایین‌آوردن‌اش در حد یک حیوان، پایین‌آوردن‌اش اندازه یک شیء. این است که خیلی سخت‌تر است با آن روبرو شدن.»

چند پرسش کلی دیگر یادم آمد. در بسیاری از کشورها، هنوز زندان، یعنی محدودکردن آزادی مجرم، وجود دارد؛ به عنوان یک تنبیه برای محکومان جنایی، پس از طی‌شدن مسیر دقیق دادرسی قانونی. ولی چرا اسلام‌گراهای سیاسی به خشونت معروف هستند؟ چرا هر جا بتوانند، بدن‌ها را شکنجه می‌کنند؟ سنگسار و شلاق و قطع عضو و شلیک به چشم و از دارآویختن و اعدام. اینان آیا خصوصی با بدن‌ها دارند؟ در حالی که مردانشان، مشهورند به شهوت‌رانی و چندهمسری؟ این تناقض، از کجاست؟ صحبت بعضی انقلابی‌های ۱۳۵۷ یادتان هست؟ جورج اورول هم در بخشی از رمان ۱۹۸۴ از زبان راوی می‌گوید: «نفرت، نفرت، نفرت همه جا هست. اون کیه؟ من واقعا از کی متنفرم؟ آهان اون، اون دختر، اونی که اونجاست. چه زیبایی وجودای دارد! ... ان قدر نفرت دارم که می‌تونم او رو بکشم؛ چون جوان و خوشگله؛ چون دلم می‌خواد باهاش برم توی تخت؛ می‌خوام باهاش بخوام اما انگار هر گز نمی‌تونم ...».

شما چه فکر می‌کنید؟ چرا بعضی مردان سرکوب‌گر، هم سکس‌های متنوع و متعدد و مکرر می‌طلبند و هم تن‌ها را شکنجه می‌کنند؟ چرا حکومت از تجاوز و تعرض جنسی به عنوان ابزار سرکوب استفاده می‌کند؟ این خشن‌ترین شکنجه حتی، چه‌قدر و تا کی برای رسیدن به هدف حکومت، موثر است؟

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، یک ایرانی تبار شکنجه‌شده**

## بخش پانزدهم سلامت، قربانی سیاست

کم‌ترین تصور را نیاز دارد؛ به عین و لمس، محسوس است؛ جان در جسم، مجسم شده. پس سلامت بدن، یعنی همان حرمت حیات. اما چطور سلامتی هم در نظام اسلامی، سیاسی شد؟

طی چند بخش پیش مروری مختصر کردیم بر این که چگونه و کجاها «تن»، به مثابه ابزاری سیاسی به کار گرفته شده است. پیش‌تر هم به وضعیت چند گروه مقبول یا مرجع مردمی، مثل حامیان حقوق بشر، ورزشکاران و هنرمندان، در ایران زیر رژیم جمهوری اسلامی نگاهی انداختیم. همین‌طور شنیدیم و دیدیم که پلیدی نگاه خودی و غیر خودی تا دامن کادر درمانی هم کشیده شد؛ کادر درمانی مثل ماماها و پرستاران و پزشکان و متخصصان حوزه‌ی سلامت و بهداشت عمومی، همچون دیگر کارشناسان با مهارت‌های خاص علمی و فنی و حقوقی و هنری در ایران، طی ۴۴ سال عمر جمهوری اسلامی با مسائل و مصائب متعددی مواجه بوده. به قول یکی از پزشکان مشغول در تهران، اوج این گرفتاری‌ها در جنبش زن-زندگی-آزادی، بروز کرد که در بخش «تاجیان جان»، تا حدی به آن پرداختیم. نظر به اهمیت جان و سلامت مردم، یک بار دیگر به بحران کار کادر درمانی برگشتیم. چون که صد آید، نود هم پیش ماست.

مجزا و موازی موقعیت خیزش مردمی ۱۴۰۱، تقریباً هر هفته خبرهای دیگری نیز

درباره‌ی دشواری‌های کار کادر درمانی، منتشر شد؛ در خرداد ۱۴۰۲، **مشرق‌نیوز** نوشت: «محمد رئیس‌زاده، رئیس کل سازمان نظام پزشکی ایران، نسبت به تبعات خالی ماندن ظرفیت رشته‌ی بی‌هوشی در کشور ابراز نگرانی کرده. رئیس جامعه‌ی جراحان ایران نیز نسبت به کاهش جراحان در آینده هشدار داده و گفته «در رشته‌ی جراحی کودکان حتی یک داوطلب هم نداریم»». ایرج فاضل، که خود وزیر پیشین بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در جمهوری اسلامی بوده، تقریباً اخطار داده که با ادامه‌ی چنین شرایطی، ۱۰ یا ۲۰ سال بعد در بسیاری رشته‌ها، دیگر متخصصی در کشور نخواهیم داشت.

در گزارشی دیگر که در رسانه‌های داخلی منتشر شده، به نقل از رئیس شورای هماهنگی نظام پزشکی کشور، داریم که: «طی سال گذشته بیش از ۸۰۰ ماما به خارج کشور مهاجرت کرده‌اند». رسانه‌های محافظه‌کار سبب مهاجرت را به کم و کسری‌های معیشتی و رفاهی و منازعه‌ی مالی با شرکت‌های بیمه ارجاع داده‌اند. در حالی که به گزارش‌های دیگر، این هست و فقط این نیست. سایت خبری انتخاب با اعلام این که مجموعه‌ی پزشکان و پرستارانی که سال گذشته از کشور خارج شده‌اند از ۱۰ هزار نفر گذشته، همچنین از دنیای اقتصاد نقل کرده که: «موج مهاجرت هر روز ابعاد تازه‌تری پیدا می‌کند. در جدیدترین تحولات جامعه‌ی پزشکی، کوچ پزشکان متخصص یا تمایل آن‌ها به ترک کشور، از مهاجرت پزشکان عمومی هم بیش‌تر شده. این در حالی است که میزان خروجی پزشکان، بعد از دوره‌ی کرونا و محدودیت‌های سفر، دوباره شده است. این عدد بین ۶ تا ۱۰ هزار پزشک متغیر است. این عدم قطعیت به‌دلیل عدم انتشار آمار از سوی نهادهای رسمی است.»

از یک سو، فقها همچنان اصرار دارند در تقریباً همه‌ی قلمروهای غیر فقهی نیز اظهار علم و فضل داشته و عملاً دست اندر کار و دخیل باشند؛ در تازه‌ترین مثال: **فاضل لنکرانی** گفته: «فقه پزشکی می‌تواند کمک‌کار فعالان عرصه‌ی بهداشت، در حل مسائل جدید باشد». از سوی دیگر همان مسئولان از کمبود نیروی انسانی در بخش سلامت مردم شاکی هستند. چندی پیش نیز محمد رئیس‌زاده، **رئیس سازمان نظام پزشکی**، گفته بود: «تخصص جراحی قلب امسال ۱۸ نفر ظرفیت داشت، اما هیچ کس متقاضی نشد». چرا؟ چون سلامتی را هم سیاسی کرده‌اند!

برگردیم به چگونگی سیاسی شدن تن؛ اگر بیان روان را بتوان به نوعی سیاسی تفسیر



کرد، بدن، فی نفسه، سیاسی نیست؛ هست؟ قرن‌ها، همه‌جای جهان، غیرسیاسی‌ترین گروه‌های اجتماعی، پاسبانان سلامتی تن بوده‌اند. اما پزشکان ایرانی می‌گویند مقامات حکومت اسلامی این دامن‌های علمی را هم سیاسی کرده‌اند. چرا و چگونه؟

این سوال را از دکتر محمدکاظم، نیک عطاری، پزشک و پژوهشگر پزشکی اجتماعی، می‌پرسم که او نیز چند سال پیش، به آمریکا مهاجرت کرده. او می‌گوید: «در بحث چرایی اینکه چرا حکومت مسئله علمی سلامت را آمده سیاسی کرده، بیش‌تر دو جنبه را می‌شود درنظر گرفت؛ از آن جایی که مسئله سلامت یک مسئله کاملاً علمی است، نیاز دارد که نیروهای متخصص و متبحر و ورزیده و درس‌خوانده علمی برای این کار برنامه‌ریزی کنند و درواقع این سلامت را پیش ببرند و نکته دوم، نیاز به صرف هزینه‌ها و تخصیص اعتبار است. برای اینکه از هر کدام از این‌ها بشود شانه خالی کرد و افراد نالایق غیرعلمی بر مسند باشند، یا اینکه از اختصاص بودجه کافی بشود سر باز زد، لازمه‌اش این است که ما بیاییم و هیاهو و جنجال به جای تصمیمات علمی وارد این مقوله کنیم و هیاهو و جنجال هم راهی جز سیاسی کردن آن ندارد. برای همین جهت است که می‌بینیم با این هیاهو و سیاسی‌کاری، افراد زبده، خبره و علمی از مصدر کار کنار زده می‌شوند و افرادی که فقط جنبه سیاسی برجسته و همسویی با حکومت دارند، می‌آیند و بر مسند کار و تصمیم‌گیری می‌نشینند. و نتیجه کار همین می‌شود که ما داریم می‌بینیم. نکته دیگر در زمینه تخصیص اعتبارات هم همین است؛ وقتی که مسئله سلامت سیاسی می‌شود، دیگر اولویت در تخصیص اعتبار از اولویت‌های دوم تا چهارم که در کشورهای دیگر است، در کشور ما تبدیل به اولویت شانزدهم و هفدهم می‌شود و تخصیص اعتبار به سمتی پیش می‌رود که می‌بینیم روزبه‌روز تخصیص اعتبار و منابع مالی برای حفظ سلامت مردم کم و کم‌تر و کم‌تر در بوجه تخصیص داده شده و سلامت به سمتی می‌رود که الان ما داریم می‌بینیم. پس نتیجه آن، نتیجه‌ای می‌شود که متأسفانه دودش به چشم مردم می‌رود و هم در چرایی آن، دولت نیاز دارد که بخش سلامت را سیاسی‌کاری کند و سیاست‌زده کند تا بتواند هم افرادی که دلش می‌خواهد و صلاحیت علمی ندارند، اما هیاهو و جنجال و همسویی با حکومت دارند را در مسند بگذارد و هم اینکه دلیلی برای شانه‌خالی کردن از تخصیص اعتبارهای لازم برای بخش سلامت و درمان و بهداشت مردم داشته باشد.»

به رسم حق‌شناسی یادآور می‌شوم که من پیش‌تر در صدای آمریکا برنامه‌ای هفتگی

داشتم با عنوان «سلامت، قربانی سیاست». در آن سلسله گفت‌وگوها با دکتر عطاری، سویه‌های مختلفی از این ستم جمهوری اسلامی را بررسی کردیم. اما وضع به گواه شاهدان، از چند سال پیش هم ناگوارتر است؛ سلامت را هر چه بیش‌تر فدای ایدئولوژی کردند، با شگردهای کوتاه یا بلند مدت.

شهادت یک پزشک به توانا: «ما اخیراً بیش از همیشه تحت فشار بودیم؛ اول که ویروس کرونا دنیا را غافلگیر کرد، ما دومین کشوری بودیم که با شیوع وحشت‌ناک کوید ۱۹ و انبوه بیماران مواجه شدیم؛ منتها ما محدودیت‌های غریب و مضاعفی داشتیم؛ امکانات کم برای پذیرش، کمبود دستگاه‌ها، محرومیت مراکز بهداشتی، دشواری رسیدگی به امراض صعب‌العلاج، نایابی و قاچاق دارو و از این دست، همه‌اش را مدام انداختند به گردن تحریم‌ها؛ هر چند ما بارها شنیدیم که آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی گفتند دارو و لوازم درمانی جز تحریم‌ها نیست. به هر حال بعد از مدتی جهان جشن گرفت که واکسن معتبر کرونا تولید شده، اما ما در ایران شاهد بودیم که چه اقداماتی عجیبی علیه ورود واکسن به کشور شد!».

این پزشک می‌گوید ما همزمان باید با فعالیت‌های غیر تخصصی هم مقابله می‌کردیم؛ مثل طب سنتی و طب اسلامی. چون بعضی گاهی تجویزهای خطرناکی برای مردم می‌کردند! آن‌هم نه در محافل خصوصی یا مجالس غیر مجاز بلکه علناً در رسانه‌های رسمی با بودجه‌ی ملی تبلیغ می‌شدند؛ کلاً خیلی چیزها در این مملکت ضربه خورده و هست به موقعیت متخصصان علمی ما.

بسیاری نابسامانی‌های دیگر در آن سرزمین نیز نتیجه‌ی تنگ‌نظری ست نسبت به جایگاه متخصصان. بی‌سبب نیست که عده‌ی زیادی عطای وطن را به لقایش بخشیده و تحمل دوری عزیزان و دوباره‌ازسرگیری زندگی را در غربت به ماندن در موقعیت کنونی کشورشان ترجیح داده‌اند.

خانم دکتری که دو فرزند خود را برداشته، زادگاهش را ترک کرده و در قاره‌ای دیگر به زبانی دیگر از اول امتحان داده، تحصیل کرده و در رشته‌ای دیگر مشغول کار شده، می‌گوید با دشواری دوری شوهر و مسائل مهاجرت دست و پنجه نرم می‌کند ولی توهین‌های جمهوری اسلامی را نمی‌توانسته تحمل کند آن‌جا که می‌گوید: «به طور سنتی پزشکان محرم مردم شناخته می‌شدند، حتی افراد مذهبی در مورد اینکه روزه بگیرند یا

نگیرند، حرف دکتر خود را می‌پذیرفتند و خلاصه اطبا بین مردم احترام داشتند؛ حافظ جان آدم‌ها بودند. و این مایه‌ی دلگرمی و انگیزه‌ی کار ما بود. ولی حکومت سعی کرد جایگاه این گروه مرجع را متلاشی کند؛ یکی از روش‌هایش این بود که آن همه کار حیاتی پزشکان را نادیده گرفته و از بین هزاران نمونه، دست گذاشت روی چند موردی که به‌درستی انجام نشده بود تا به قول خودشان افشاگری کنند یا آبروی دکترها را ببرند!»

از این دکتر می‌پرسم یعنی در ایران خطای پزشکی وجود ندارد؟ او می‌گوید: «اولاً در صدی از خطا همیشه در هر کاری و همه جا هست. در ثانی البته نه صد درصد ولی نزدیک به تمام این خطاها که صدا و سیما روی آن مانورد می‌دهد، مربوط به کار آن دسته پزشکانی است که با سهمیه‌های بالای بنیادهای انقلابی وارد این رشته‌ی دانشگاهی شدند با طی تحصیل با سفارش حراست دانشگاه و امام جمعه و این و آن در حقیقت به‌زور از استاد نمره‌ی قبولی گرفتند یا برای دوره‌ی تخصص هم باز با سهمیه‌بندی و گزینش و کسب پیش از کنکور سوال‌ها، پذیرش شدند. آخر هم معلوم نیست چه طور از تزهایی دفاع کردند و مدرک گرفتند که واقعاً نتیجه‌ی تحقیق خودشان نبود و شاید حتی کسی دیگر برای آن‌ها نوشته بود. در نتیجه وقت کار عملی، در اتاق جراحی یا موقع نسخه نوشتن، دانش کافی برای این کار پرخطر را نداشتند. البته که همه‌جای دنیا نسبت به کهن‌سربازانی که برای میهن و منافع عمومی زحمت کشیدند، امتیازاتی قائل می‌شوند و مردم هم با جان و دل راضی هستند. اما در پزشکی این کار بسیار خطرناک است. خلاصه خواستند جامعه نسبت به پزشکان هم بدگمان شود و به آن‌ها اعتماد نکند. این فقط یک مثال بود. و از این دست مثال‌ها بسیار است.

یک متخصص امور آزمایشگاهی به توانا گفت: «چون فکر نمی‌کنم هیچ جای دیگر به اندازه‌ی کادر درمانی ایرانی، درگیر مسائل جانبی باشند؛ مسئولیت اصلی ما، بهداشت و سلامت است. از دخالت نیروهای امنیتی حکومت و دولت و سیاست در سلامت از دست حراست هر بیمارستان در کار ما - که مدام چوب لای چرخ حرفه ما می‌گذارند - که بگذریم، تازه می‌رسیم به کشتی‌گیری با شرکت‌های بیمه؛ چه دولتی و چه خصوصی! به قدری بر ما فشار کاری، اهانت روانی و حتی سختی مالی زیاد شد که خیلی از استادان ما کشور را ترک کردند. بعضی از برنامه‌های رادیو-تلویزیون جراحان را عده‌ای مرفه بی‌درد معرفی کردند که فقط درآمد برایشان مهم است! خب در چنین شرایطی، من چه‌طوری با

حس خوب در مملکت‌م بمونم؟ با چه روحیه‌ای در این اجتماع کار کنم؟».

به این دکتر می‌گویم پزشکان تقریباً هیچ جای دنیا وضعیت اقتصادی بدی ندارند چرا چند وقت است در ایران اعلام کردند که برخی دانشجویان پزشکان بعد از فارغ التحصیلی، حتی حاضر نیستند مطب خصوصی باز کنند؟ گفت: «بله ما هم متخصصان نسبتاً متمول هم داریم اما اتفاقاً بخش عمده و عموم پزشکان در مقایسه با همه‌ی زحمتهایی که برای تحصیل و کارشان متحمل می‌شوند، وضع مالی چندان بالایی ندارند. زیر اقساط کمرشکن وام مطب و تجهیزات پزشکی و آزمایشگاهی و بیمارستانی هستند. بعضی پزشکان عمومی اصلاً رها کردند و در جاهای دیگر مشغول به کار شدند که هیچ ربطی به آن‌همه تحصیلشان ندارد؛ مثل اسنپ. برعکس قبل، جوان‌ترها انگار دیگر انگیزه‌ی ورود به این زمینه‌ی تحصیلی را ندارند. صندلی بعضی از رشته‌های تخصصی ما در دانشگاه پر نمی‌شود. همین حالا به طور جدی با کمبود نیروی انسانی در کادر پزشکی و پرستاری روبرو هستیم. چه رسد به آمار رسمی که پیش‌بینی می‌کند آینده از این هم سخت‌تر می‌شود».

این حکایت ادامه دارد. از تلاش برای تنزل منزلت یا کاستن کلام بعضی چهره‌های معتمد مردم، می‌فهمیم که نظام، عالما و عامدا خواسته آدم‌ها و اقشاری را از میان بردارد یا از میدان بیرون کند که به طور عرفی، هر یک به نوعی برای مردم ملجأ بودند؛ از ترس آن که: مبدا ملت، روزی به کسی یا کسانی بیش از آن‌هایی اعتنا کند که خود را متولیان دین می‌نامند.

**بامهر،**

**ماهمیررحیمی، یک‌دوست**

## بخش شانزدهم چشم‌ها

چشم هم که نباشد، اگر نتوان به دیده‌ی تن، تصویری را دید، توان تصور، ستاندنی نیست. فقط دقایقی آیا می‌توانی خود را به جای من سوی چشم‌زدست‌داده، تخیل کنی؟ کف دست بگذاری روی یک دیده و بکوشی بشنوی زمزمه‌ی وجدان هوشیار آن خودِ بیدارِ دیگری را؛ خطاب به جای خالی دیده:

دل من روشن است؛ مثل روشن‌دلان دیگر. اما چشم من! تو را هم کشتند! به چه حکمی؟! یعنی نباید پلیدی‌ها را می‌دید؟ یعنی بدی را باید نیکی تفسیر می‌کردی؟ یعنی عدسی ساده و صاف تو هم چون صافی، باید غربال‌گری می‌کرد؟ که «آنچه دیده بیند، دل کند یاد»؟ زیبایی زندگی زیر آزادی سرزمین‌های دیگر را نبایست می‌دید؟ یا زشتی حاکمان خودی را، نبایست دید؟

طی چند بخش پیشین تصور کن، پرسش‌هایی را آوردم درباره‌ی تمایلی که حاکم مستبد دارد برای کنترل بدن شهروند. نیز کشمکش بین کشش و نفرت موجود در یک دیکتاتور قدرت‌ورز تمامیت‌خواه را، نسبت به تن؛ به قول روان‌شناسان، یک توتالیتراگر نتواند فکر فرد دیگر را به میل خود مهار کند، جسم او را شکنجه‌ی جنسی می‌دهد و نیز یادآور شدم «سلامت، قربانی سیاست» را.

تا از موضوع تن دور نشدیم، به یک عضو مهم پیکر انسانی بپردازیم؛ چشم. نماد بینش

و بصیرت. همانی که، هدف گلوله قرار گرفت.

سخن این متن با آمر کشتن و کور کردن نیست؛ اگر آن مقام عظمای داند چه می‌کند، ای داد از بی‌داد او! و اگر نمی‌داند چه کرده، وای بر اوی ندانم‌کار که حیات و ممات ملت و مملکتی را به دست گرفته! خطاب این خطوط، آن طراحی نیست که چشم‌زدست‌داده‌ها را دروغ‌گو پنداشت و نمک بر زخم‌های خونین پاشید. روزنامه‌ی به نام «ایران»، به کام جمهوری اسلامی و شهرداری پول‌دار پایتخت، عاقبت چوپان دروغ‌گو را یادتان نرود. البته که در دروغ هیچ خیری نیست. بخش نهم خاصه به این خصلت حکومتیان رسیده.

سامان، یکی از آسیب‌دیدگان چشمی، با انتشار [ویدیویی](#) در صفحه اینستاگرام خود به بنرهای شهرداری تهران واکنش نشان داد. او با نشان دادن چشم آسیب‌دیده خود می‌گوید: «اگر ما دروغ‌گو هستیم، پس این چیست؟ شما چطور اسناد را کتمان می‌کنید؟ اگر شما شلیک نکرده‌اید، پس چه کسی شلیک کرده؟ حدود ۱۰۰ نفر از آسیب دیده‌ها در اینستاگرام فعال هستند».

روی این گفتار، شخص شمایی هستی که ماشه‌ی تفنگ را کشیدی؛ چرا به چشم من زخم زدی؟ چه فکری کردی؟ اصلاً آیا فکر کردی؟ آیا آنچه بر من پسندیدی، برای خود یا عزیزانت هم می‌پسندی؟ می‌پسندی آیا مسلحی مسلط، دیده‌ی تو را آماج گلوله گیرد؟ قوه‌ی خیال داری تا خود را به جای من چشم‌زدست‌داده، تصور کنی؟ اکنون چه حسی داری؟ آن لحظه چه احساسی داشتی؟ آیا در دل می‌گفتی: «چشم شما و هشتاد میلیون دیگر، کور! سر مقامات حکومت اسلامی سلامت؟! اگر چنین باشد، چه بر سر عقل مستقل و روحیه‌ی انسانی خودت آمده؟»

«سردار» سپاه، به کنار؛ از مجری جنایت، می‌پرسم: گیرم که ماموری، ولی معذور نیستی؛ آیا به این سوال [غزل رنجکش](#)، دختر جوان بندرعباسی - که چشم راستش را بر اثر اصابت گلوله‌ی ساچمه‌ای تو از دست داد - فکر کردی که چرا هنگام شلیک، «لبخند بر لبانت بود؟»

ذکر [ماجرای دست‌کم ۸۰۰](#) دیده‌زدست‌داده، در مضیقهِ این دقایق نمی‌گنجد. حتی اسم همه‌ی آسیب‌دیده‌ها در دسترس نیست. تنها نام و مشخصات و ماجرای اندکی از تعدادی مصدومان چشمی، در سایت دادبان و سازمان حقوق بشر ایران و رسانه‌های [حقوق بشری](#) دیگر آمده: مهبانو خشنودی‌کیا، مهندس عمران ۲۷ ساله و نایب قهرمان

آسیا در تیراندازی با کمان، که یگان ویژه در کرمانشاه به چشم چپ او تیر زد؛ راحله امیری، روان‌شناس؛ نیلوفر آقایی، ماما؛ الهه توکلیان، دختری از خراسان؛ کوثر افتخاری، دانشجوی تبریزی؛ هلیا بابایی، دانش‌آموز دبیرستانی؛ فریده صلواتی سنندجی؛ ضحای موسوی؛ هرش نقشبندی، کارگردان تئاتر؛ وحید عباسی پیانی، از ایزده؛ سیدمتین منانی، ۲۵ ساله‌ی فرزند جانباز جنگی و دانشجوی مهندسی کامپیوتر که **روزنامه‌ی شرق** هم از او گزارش داده؛ فیروز میرانی، هنرمند اهل پاوه؛ پرویز یاری، کرمانشاهی؛ محمد فرضی؛ یاسر الوندیانی، منب کار؛ رسول کیارش‌پور؛ امیر ولایتی؛ ایمان، از خویشان نیکا شاکرمی؛ بهزاد همراهی، ۴۳ ساله؛ صادق صوفی، ۲۷ ساله بوکانی؛ حسین حسین‌پور مهابادی ۲۵ ساله که به «**کارشکنی**» در درمان و خط‌خوردن اسمش از لیست پیوند قرنی‌هی بیمارستان خلیلی شیراز» معترض شد؛ علی محمد رضایی، از آبدانان؛ حسین باقرپور، ۲۴ ساله‌ی اهل کرمان؛ حسین نوری، ۲۵ ساله؛ علی محمدی ۲۲ ساله؛ نجیروان معروفی، ۱۸ ساله؛ پارسا قبادی، ۱۸ ساله و اهل روستایی از کامیاران؛ بنیتا کیانی، دختر بچه‌ی ۵ پنج-شش ساله: «سوختم، سوختم» که به گفته‌ی شاهدان، ماموران تفنگ خود را به سمت بالکن خانه گرفتند و به سوی سر و صورت بنیتای کوچک بیش از ۲۰ ساچمه زده‌اند و کیما زند، حسین عابدینی، سهیل و سامان.

سایت **دادبان** علیه فراموشی، یادآور شده که بر اساس گزارش‌ها در اعتراضات ۱۴۰۰ اصفهان هم، بالغ بر ۳۰ نفر از ناحیه چشم مصدوم شدند. گزارش **دادبان**، مکمل این مختصر است. من فقط یک/دو نمونه از خروار خبر لایه‌لای نشریات اینترنتی را این‌جا می‌آورم.

- کیما زند، دختر ۲۶ ساله‌ای که با شلیک مستقیم، چشم راست خود را از دست داده می‌گوید: «هراسناک‌تر از نابینایی، دیدن است با دو چشم باز که چه به سر سرزمین‌مان می‌آید.»
- **حسین عابدینی** پسر ۲۰ ساله که پزشکان حتی با ۳ بار جراحی، نتوانستند بینایی او را بازگردانند، نوشته: «این چشم نابینا، حقیقت تاریک این جهان را خواهد دید.»
- سازمان حقوق بشر ایران که مقر آن نروژ است، بهمن ماه ۱۴۰۱، شلیک ماموران به چشم معترضان را «هدفمند» و «سیستماتیک» اعلام کرد.
- به گزارش **ایران‌وایر**، طی چند ماه اول جنبش زن-زندگی-آزادی، چشم دست‌کم ۵۸۰ نفر، بر اثر اصابت گلوله‌ی ماموران، نابینا شد.

- سهیل که در تظاهرات شیراز به چشمش زدند، گفته: «ساچمه در چشمان من همچنان وجود دارد و چنانچه حرکت کند، می‌تواند بینایی چشمانم را بگیرد. در بیمارستان، نیروهای لباس شخصی من را شناسایی کردند و پس از آن به طور مستمر با پدرم تماس می‌گرفتند و او را به سکوت تهدید می‌کردند.»
- سامان هم گفته: «در بیمارستان تعدادی مامور بودند که از معترضان آسیب‌دیده گزارش و لیستی از نام آن‌ها را تهیه می‌کردند. به همین دلیل از بیمارستان فرار کردم و پس از آن از کشور خارج شدم.»
- به شهادت پزشکان و شاهدان، شدت برخی از این آسیب‌ها شاید تا حدی قابل کنترل بود؛ اگر زخمی‌ها از ماموران مخفی امنیتی بیمارستان‌ها نمی‌ترسیدند و فوراً برای معاینه و درمان به متخصصان مراجعه می‌کردند.
- آفتاب‌نیز از داخل ایران به نقل از حسین کرمانپور، مدیر اورژانس بیمارستان سینا، تاکید کرده که: «به دلیل تاخیر در مراجعه‌ی برخی مصدومان، صدمات آن‌ها شدیدتر شده است».

اوایل زمستان ۱۴۰۱، ۱۴۰ متخصص چشم در نامه‌ای به رئیس انجمن چشم‌پزشکی ایران اعلام کردند که تعداد زیادی از شهروندان بینایی یک یا هر دو چشم خود را از دست داده‌اند. پیش‌تر هم ۲۳۰ پزشک، هشدار مشابهی داده بودند. این اعتراضات پزشکان از درون کشور، فقط مربوط به ۳ ماه پاییز ۱۴۰۱ بود.

رسانه‌های خارجی هم به این مهم، پرداخته‌اند؛ نیویورک‌تایمز، آبان‌ماه ۱۴۰۱ با گواهی چشم‌پزشکان داخل ایران، نوشت: «به چشم حدود ۵۸۰ نفر از معترضان، آسیب جدی زده شده.» به نوشته‌ی این نشریه‌ی معتبر مستقر در آمریکا، ماموران امنیتی، معترضان را از فاصله‌ی نزدیک، مثلاً موردی در مترو، مورد تیررس قرار داده و چشمان آن‌ها را با شلیک گلوله‌های فلزی و پلاستیکی، نابینا کرده‌اند. نیویورک‌تایمز با بررسی شواهد پزشکی، توضیحات معترضان، اعضای خانواده‌ی افراد مجروح و گزارش نهادهای حقوق بشری، توانسته گفته‌های قربانیانی را که چشمشان نشانه گرفته‌شده، تایید کند.

طبیعتاً به سبب موقعیت داخل ایران، هراس آسیب‌دیده از وخیم‌تر شدن امنیت‌اشان، انواع سانسورها، نبود گردش آزاد اطلاعات و دسترسی ضعیف کاربران به شبکه‌های اینترنت



جهانی، همچون اغلب اوقات، آمار دقیقی از افرادی که در اعتراضات اخیر نیز نابینا شده‌اند، وجود ندارد. در عین حال چشم‌پزشکان ۳ بیمارستان بزرگ تهران - یعنی فارابی، رسول اکرم و لبافی‌نژاد - تخمین زدند که طی سه ماه اول جنبش زن-زندگی-آزادی، جمعا بیش از ۵۰۰ بیمار را پذیرش کرده‌اند که چشم‌هاشان به شدت آسیب دیده بود. پزشکان استان کردستان هم گواهی داده‌اند که حداقل ۸۰ نفر را پذیرفته‌اند که چشمانشان مجروح شده بود. گروه امدادگران خیزش ۱۴۰۱ از مراجعه‌ی صدها تن با زخم‌های شدید چشم به بیمارستان زاهدان خبر دادند و گفتند حداقل ۲۰ نفر از مجروحان، به طور کامل نابینا شده‌اند. سازمان حقوق بشر ایران نیز از نابیناشدن ۴۰ معترض در اصفهان خبر داد.

چنین ارقامی در مورد شهرهای مختلف، کم‌تر یا بیش‌تر وجود دارد؛ به خصوص در خطه‌ی کردستان، استان‌های سیستان و بلوچستان و تهران.

همان ماه آبان، شیرین عبادی، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل، در کانال تلگرامی‌اش به استناد گزارشی از بیمارستان فارابی، نوشت که تنها در طول یک ماه، پزشکان در این بیمارستان هزار و ۱۰۰ چشم آسیب‌دیده را از کاسه، تخلیه کرده‌اند. خانم عبادی همچنین تصویری از سی‌تی‌اسکن صورت یک پسر ۱۵ ساله را منتشر کرد که کره‌ی هر دو چشم او را خالی کرده‌اند.

گزارشگر نیویورک تایمز هم برای سندیت‌دادن به نوشته‌ی خود چند ماجرا را می‌آورد؛ از جمله داستان سامان را. چکیده‌ی روایت [ایران‌اینترنشنال](#) از گزارش نیویورک تایمز چنین است: «مرد معترض سوار بر موتورش می‌راند تا به اعتراضات در تهران بپیوندد. اما یک نیروی سرکوب، از فاصله‌ی ۳ متری، لوله‌ی تفنگش را بالا می‌گیرد و به چشم او تیر ساچمه‌ای شلیک می‌کند. تیر به چشم چپ سامان می‌خورد. سامان می‌گوید: «با هم چشم در چشم شدیم و بعد همه‌جا سیاه شد». او بلافاصله دستش را روی چشمش می‌گذارد، می‌ترسد چشمش از حلقه در بیاید و از دست برود. همان طور دست بر چشم می‌راند تا به بیمارستان می‌رسد. در آن بیمارستان به او می‌گویند که نمی‌توانند درمانش کنند. در نهایت ۲۴ ساعت بعد بیمارستان فارابی، چشم سامان را جراحی می‌کند.

سامان ۳۰ ساله، که نام مستعار این معترض است، از خارج ایران و تلفنی با نیویورک تایمز گفت‌وگو کرده است. افسری که چشم سامان را مقصد گلوله قرار داده، او را یکی از معترضان خط مقدم می‌دانسته که هر شب به میدان ولیعصر می‌رود تا با نیروهای

سرکوب مقابله کند. سامان می‌گوید: «من چهره‌اش را می‌شناختم و او هم صورت مرا می‌شناخت.» نتیجه‌ی شلیک، نابیناشدن یک چشم سامان است. او مدارک پزشکی و تصاویر سی‌تی‌اسکن چشمش را برای نیویورک تایمز می‌فرستد. این مدارک برای بررسی در اختیار دو چشم‌پزشک قرار داده می‌شوند. بنا بر تایید آن‌ها، چشم سامان «به شکلی جبران‌ناپذیر» آسیب دیده و نابینا شده است.

من از خود سامان خواستم حس خود را خطاب به چشم از دست‌رفته‌اش و خطاب به ضارب و خطاب به قشر موسوم به «خاکستری ساکت»، با مخاطبان توانا هم بگویم: سامان، فقط یک اسم است از صدها نامی که ما نداریم. ای بسا بسیار کسانی که برای بیش‌تر به‌خطر نیفتادن امنیت خود و خانواده‌شان، گمنام، دنیا برایشان سیاه شده و در سکوت، داغ‌دار دیده خود هستند.

آمران یا عاملان تک‌تک جنایات این ۴۴ سال حکومت اسلامی، یک طرف، تحلیل‌ها، نظرها، نظریه‌ها، تئوری‌های فلسفی و سیاسی و جامعه‌شناختی و روان‌شناسی، هم به یک کنار. مسئولیت فردی شهروندی، وجدان اخلاقی و عقل آدمی، مگر نباید بتواند منفصل از اصطلاحا «برادر بزرگ»، مستقل بماند؟ آیا «امر حاکم اعظم»، من مامور را واقعا معذور می‌دارد؟ چه عذری موجه می‌ماند برای به‌آماج گلوله‌گرفتن یک انسان؟ یا دستور بالادستی، آیا توجیه می‌کند هر گونه خشونت ورزیدن به یک آدم را؟

به قول یادداشت «چشم‌هایی برای ندیدن» که از هانا آرنست، فیلسوف‌ورز سیاسی، نقل آورده، «قدرت و خشونت متضاد یکدیگرند؛ جایی که یکی به طور مطلق حکم می‌کند، دیگری غایب است. خشونت جایی می‌آید که قدرت در خطر است. به طور کلی خشونت همیشه از ناتوانی ناشی می‌شود. فروغ بهمنی، پژوهشگر دین و نویسنده این یادداشت، یادآور می‌شود آن ارزیابی معروف خانم آرنست را که: «واقعیت اسفبار این است که بخش بزرگی از بدی‌ها توسط کسانی انجام می‌شود که هرگز تصمیم به بدبودن یا خوب‌بودن نمی‌گیرند؛ آن‌ها که توانایی اندیشیدن ندارند، چون آیشمن، سازنده‌ی قطار آدم‌سوزی در فاجعه‌ی هولوکاست، هیچ گاه خودش را در جایگاه قربانیان نمی‌گذاشت و درکی از شدت جنایتش نداشته.»

شخص شما چه فکر می‌کنی؟ اگر جای آن سرباز یا بسیجی یا مامور یا امنیتی مسلح بودی، یک فرمان جنایت‌کارانه را، اجرا می‌کردی؟ اگر جای معترض مصدوم بودی، چه

چه حسی داشتی؟

آی عاقلان شهر! اگر اشکی چکیده شد از چشمی، ملامتش مکنید که «احساساتی» ست؛  
چه، نیک می‌دانی که «حس»، بخش تفکیک‌ناشدنیِ جان و جسمِ خردورز است.

بامهر،

ماهنیر رحیمی، یک چشم‌دار

## بخش هفدهم دادخواهان

در داد بر دادخواهان مبنی / ز سوگند، مگذر؛ نگه دار پند  
(فردوسی)

داد هم فعل دهش و پرداختن است، هم فریاد و فغان، هم عدل و قسط و هم - طبق واژه‌نامه‌ی دهخدا - معنای قانون و حق دارد. داد چیزی را دادن، یعنی حق چیزی را چنان که باید، ادا کردن. به داد کسی رسیدن، یعنی چنان که سزاوار انصاف است، رفتار کردن. به این ترتیب، ترکیباتی که در دوره‌ی رضاشاه پهلوی برای مفاهیم و اصطلاحات حقوقی، در دستگاه قضاوت مدرن‌شده‌ی آن روز، ابداع یا به کار گرفته شد، به تشخیص زبان‌شناسان و اهل دانش، دقیق و حساب‌شده بود؛ از جمله دادگستری، دادستانی، دادستان، دادگری، دادگر، دادخواست، دادخواه و دادخواهی؛ یعنی: شکواییه به دادگاه بردن و طلب عدل کردن.

اما ای داد از بی‌دادهای ۴۴ سال ظلم پس از ۱۳۵۷ ایران که چهار نسل را درهم سوزاند. سند این سخن، شمار بی‌شمار شکایت‌های رسمی ست که داخل سیستم قضایی حکومت اسلامی مطرح یا بایگانی شده، یا پرونده‌هایی که خارج ایران ثبت شده. تعداد سکوت‌ها هنگام ستم‌ها را نیز بر همه این‌ها را بیفزاییم.

طی تقریباً تمام ۱۶ بخش پیشین تصور کن، در هر یک، به شکلی از ستم‌های نظام‌مند حکومت اسلامی، اشاره‌هایی کردیم؛ به‌ویژه آن بی‌دادها که طی جنبش زن-زندگی-آزادی بر جوانان رفت و دادهایی که هنوز بلند است؛ از قتل زنده‌یاد مهسا/ژینا امینی شروع کردیم تا رسیدیم به چشم‌هایی که جمهوری اسلامی کور کرد.

حالا اما دقایقی از دادخواهان بگوئیم و بشنویم؛ از آن‌ها که همچنان شکایات قانونی در دست دارند علیه نقض حقوق اساسی انسانی.

اساساً شکایت رسمی به مراجع قضایی، زمانی معنا دارد که قوای سه‌گانه، هم یکی از دیگری مستقل باشد و هم دارای قدرت استقلال از رأی یک نفر؛ کسی که در رأس همه‌ی امور کشوری قرار گرفته؛ عنوانش پیشوا باشد یا رهبر. زمانی که «التزام عملی» به نظر «ولی مطلق فقیه»، حتی در قوانین، شرط کار قضاوت شمرده می‌شود، اگر خود مقامات، متشاکی باشند، شاکي به کجا شکایت برد؟ وقتی وکلا هم اگر مطابق میل «مصلحت نظام» کار نکنند، پروانه‌ی وکالت‌شان باطل شده یا خودشان حبس می‌شوند، چه باید کرد؟ صدای نوید افکاری با صدای خودش یادتان هست که **گفت**: «از زیر فشار انفرادی و زیر زمین و شکنجه که خلاص شدم. پام که رسید به زندان، فوراً به مراجع مختلف قضایی نامه نوشتم و شکایت کردم و داد زدم که من قاتل جانی نیستم. درخواست دادم ببرند پزشکی قانونی. به گزارش پزشکی قانونی و شاهد عینی و مدارک دیگه، ثابت شد که شکنجه شدم. هر چی هم لایحه نوشتم که اقرارم زیر شکنجه بوده و یک دلیل و مدرک تو این پرونده لعنتی نیست که بگه ما گناه داریم، اما نخواستند صدامون را بشنوند، فهمیدم یک گردن برای طناب‌شان می‌گردند.»

«غیرقابل جبران بودن»، وضعیت بسیاری از پرونده‌های باز یا بسته‌ی نقض حقوق بشر در دادگستری و دادستانی و دادگاه‌های انقلاب اسلامی است. به علاوه شکایات اغلب خانواده‌های داخل ایران، به دلایل امنیتی، شنیده یا جایی ثبت نشده. افزون بر آن، ماجرای تک‌تک آدم‌های دادخواه، چگونه می‌توانست روراست منعکس شود در مطبوعات زیر نظارت مستقیم وزارت اطلاعات یا اطلاعات سپاه یا نماینده‌گان رهبری؟ روایت گاز اشک‌آور و ساچمه و باتوم‌خورده و مورد ضرب‌وشتم قرار گرفته در خیابان یا زندان، کشته‌شده‌ها، دستگیر شده‌ها، توقیف‌های سیاسی و رسانه‌ای، شلاق خورده‌ها، اعدام‌شده‌ها و بازماندگان‌شان، کجا کامل مکتوب شده است؟

از یک سو، سانسور نظام‌مند طی همین چهار دهه‌ی اخیر کشور، نمی‌گذاشت و نگذاشته مردم به وسیله‌ی رسانه‌های داخلی، از وجود چنین پرونده‌هایی مطلع شوند. ریاست سازمان عریض و طویل صداوسیما، حکومتی، طبق قانون اساسی به دستور مستقیم رهبر جمهوری اسلامی تعیین می‌شود. در این نهاد، بودجه‌ی کلان کشوری و ملی، باب میل ولی فقیه، صرف تبلیغات یک ایدئولوژی خاص می‌شود. لذا در غیاب شرح صادقانه‌ی وقایع، رویدادها را هر جا بخواهند، پر واضح، حتی وارونه، جلوه می‌دهند. مثل حکایت کشتن‌ها؛ برای هر قتلی، قصه‌ای تعریف کردند اما خانواده‌ها و شاهدان، شهادت دادند که هم مقامات و هم تربیون‌هاشان، دروغ می‌گویند.

به عنوان مشت، نمونه‌ی خروار، صدای ویدیوی کوتاهی را بشنویم که گویا از کنترل مقامات خارج شده و در اینترنت منتشر شده؛ مجری این برنامه‌ی شبکه‌ی ۴ سیمای جمهوری اسلامی در میان نشست، اصطلاحاً برای مناظره و شنیدن صدای هر دو طرف، درباره‌ی اعتراضات مردمی سال ۱۳۹۶؛ دی ماه همان سال، خود خبرنگار، آن دو مهمان را در پخش زنده، چنین معرفی می‌کند: «ما مهمانان امشب برنامه «زاویه»، جناب آقای دکتر حسن محدثی گیلوایی، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی و عزیز دیگر جناب آقای دکتر هادی صادقی، معاون محترم قوه قضاییه و استاد دانشگاه. ما برای اولین بار بعد از ۶ سال در زاویه ظاهراً اولین باری است که توفیق داشتیم که در خدمت آقای دکتر صادقی باشیم و بر خودمان می‌بالیم که ایشان دعوت ما را اجابت کردند و به برنامه ما آمدند با همه اشتغالات علمی و اجرایی که داشتند. ما امروز مشاهده‌کننده دو جریان هستیم؛ یک جریان کوچک و ضعیف و بسیار حقیر - اما سازماندهی‌شده - که اغتشاشات چند روز گذشته را پیگیری کرده و ایجاد کرده و یک جریان وسیع و دریاگونه و اقیانوس‌گونه مردمی‌ست که امروز مشاهده کردیم و البته در روزهای دیگر در شهرهای دیگر دیدیم این جریان را. دکتر صادقی: من نخست می‌خواهم که به نکته‌ای اشاره کنم چون بار چهارم هست که در این برنامه شرکت می‌کنم در برنامه زاویه و البته هر بار که در این برنامه شرکت می‌کنم، از سوی دانشجویان و همکارانم مواخذه می‌شوم که چرا در یک دستگاه غیرمردمی و دستگاهی که انگار رسالتش تولید دروغ است، شرکت می‌کنید. من ناچارم که توضیح بدهم. من معتقدم که صداوسیما، به‌خصوص در قلمرو سیاسی، به طور سیستماتیک دروغ می‌گوید و عرض کنم که چندین سال است من که در حوزه دروغ‌گویی کار می‌کنم؛ اشکال

دروغ‌گویی را می‌شناسم و مطالعه کردم. مجری: آقای دکتر این یک ادعای خیلی بزرگ است. دکتر: اشکالی ندارد اما می‌شود با تحقیقات تجربی و با حضور نخبگان جامعه به طور تجربی این را مطالعه کرد و آراء نخبگان و صاحب‌نظران و حتی خود مردم را گرفت و بر اساس مطالعات تجربی بحث کرد. ... در واقع صداوسیما اساسا رویدادهای به‌خصوص سیاسی و خبری را به جای اینکه گزارش کند و خبر دهد، درواقع آن را به تبلیغات سیاسی تبدیل می‌کند آن هم بر مبنای یک دستگاه فکری خاص که از یک جناح خاص حمایت می‌شود. بنابراین حتی صداوسیما بارها صدای خود منتخب ملت را هم تحریف کرده، حذف کرده یا کاملا پخش نکرده یا دست کم به‌موقع پخش نکرده. وقتی که این رسانه، که ظاهرا رسانه ملی است، مقامات منتخب کشور نمی‌توانند آن‌طور که باید از آن استفاده کنند، آن‌وقت صدای کسانی که بی‌صدا هستند در رون جامعه، چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که آن‌ها در این رسانه صدا داشته باشند؟ شما وقتی که گزارش‌های مربوط به رویدادهای سیاسی را تبدیل می‌کنید به تبلیغات سیاسی، تبلیغات ماهیتا همراه است با دروغ و ذاتا تبلیغات آکنده از دروغ‌هاست...».

اما سویی دیگر خارج ایران و در فضایی آزاد؛ خبرنگاران بیرون کشور، همیشه به شواهد درجه‌اول دسترسی ندارند؛ چون اولاً خانواده‌ی همه‌ی شاکیان نتوانستند میهن‌شان را ترک کنند. در ثانی شماری از آن‌ها که مهاجرت می‌کنند، نمی‌خواهند در معرض اخبار و ادامه‌ی اضطراب‌های داخلی قرار گیرند. گر چه تعداد معدودی زندانی که هنگام مرخصی یا بعد از سپری کردن دوره‌ی محکومیت، از کشورشان می‌گریزند، خود شاهدان زنده هستند که شهادتشان محکمه‌پذیر است. شماری از آن‌ها حتی اسنادی را از زندان‌ها ارائه دادند که شکنجه‌ها را تایید می‌کند. بنیادهای غیر انتفاعی مدافع حقوق بشر یا نشریات قابل اعتماد اینترنتی یا پایگاه‌ها و رادیو و تلویزیون‌های معتبر و نیز، شبکه‌های اجتماعی، تاکنون موارد متعددی را ضبط و حفظ کرده‌اند. برخی از پرونده‌ها حتی برای رسیدگی در دادگاه‌های بین‌المللی، تنظیم یا به مراجع قضایی مربوط، ارسال شده و مثل پرونده‌ی دادخواهی در دیوان کیفری بین‌المللی که از طرف خانواده‌های جان‌باختگان پرواز ۷۵۲ هواپیمای مسافربری اوکراینی مطرح است.

در مثالی دیگر، حقوق‌دان‌ها می‌گویند: مصدومان اعتراضات می‌توانند از مجامع بین‌المللی حقوقی، دادخواهی کنند چون شلیک ماموران، خصمانه، هدفمند، سیستماتیک،

عالماً و عامداً بوده؛ به‌خصوص به چهره و ارگان‌های جنسی و تناسلی مردان و زنان جوان؛ یعنی قطع ادامه‌ی زندگی، زنانگی و زیبایی، از اهداف خاص حاکمان قرار گرفته.

دست‌کم تکنولوژی ارتباطات، در جهان گردش آزاد اطلاعات، مدارک بخشی از شکنجه‌ها، تجاوزها، آزارهای جنسی، بازجویی‌های جسمی، بازرسی‌های برهنه، تفتیش‌های عقیدتی، اعتراف‌گیری‌های اجباری تا حتی به خودکشی کشاندن‌ها، را در دسترس عموم گذاشته است. اما همچنان تصور کن پسر یا دختر نوجوانی را که در زندان برهنه کرده‌اند برای تجسس بدنی یا هنگام بازجویی یا صرفاً به قصد تحقیر و آزار؛ ماموران یا بازپرسان امنیتی به او توهین و تعرض نموده‌اند، ولی او در حبس یا حتی بعداً هم نمی‌تواند دم یا داد بزند و دادخواهی کند؛ از جمله به خاطر تبعات تروماهای روحی یا به دلایل دیگر روان‌شناختی یا خانوادگی یا اجتماعی یا امنیتی. به هر سبب، نمی‌خواهد بیش از آن زیر فشار روانی حکومتی یا برخی عوام قرار گیرد. البته در مواردی، وقتی خبر سراسری شد، دادخواهان مردمی نیز سکوت را شکستند که منجر شد به اعتراضات پیوسته. برای نمونه، تجاوز یک فرماندهی بلندپایه‌ی انتظامی به یک دختر نوجوان بلوچ؛ موازی با تراژدی قتل مهسا/ژینا امینی، مهمان کردستان در تهران که به گوش جهان رسید.

به دادخواهی‌های قضایی برگردیم؛ دادخواهان، آن دسته از خانواده‌ها یا آسیب‌دیده‌هایی بودند و هستند که از همان زمستان ۵۷ ساکت نشستند؛ همچون برخی بازمانده‌های اعدام‌ها و کشته‌شده‌ها، بعضی شاکیان اموال تصرف‌شده و شماری از محبوسان شاکی نسبت به ضایع‌شدن حقوق قانونی‌شان؛ از حبس‌شدن در سلول انفرادی و شکنجه و اقرار-گیری و رفتارهای ضد کرامت بشری که زندان‌بان‌ها با آن‌ها دارند تا مضایقه‌های درمانی و مضیقه‌ی بهداشت ضروری و نبود امکانات اولیه‌ی زندگی در زندان‌ها؛ مثل دسترسی آزاد به کتاب و ورزش.

برای یافتن مدارک موجود در دادخواهی‌های دهه‌های اخیر، کنار مطالعه‌ی کتاب‌ها، اسناد و سایت‌های حقوقی و خبرگزاری‌های معتبر، جست‌وجوی کلمات کلیدی یا این هشتگ‌ها را نیز به‌ویژه در شبکه‌های اجتماعی توصیه می‌کنم:

#مادران\_دادخواه

#دادخواهی

#مادران\_ایران



#سرکوب\_دادخواهان

#به\_جرم\_دادخواهی

#به\_جرم\_مادری

#همه\_بهم\_هستیم

#زمین\_گرده

#ته\_فراموش\_میکنیم\_نه\_میبخشیم

#یادمون\_نمیره

و #علیه\_فراموشی.

مادران دادخواه، نه تنها مادران، بلکه مجموعه‌ی بازماندگانی هستند که فرزندان‌شان از اول حکومت اسلامی در ایران، به دست ماموران جمهوری اسلامی کشته شده‌اند؛ از جمله «مادران خاوران» که عزیزانشان را در اعدام‌های عقیدتی و سیاسی دهه‌ی ۶۰ از دست داده‌اند، خانواده‌ی کشته‌شدگان در جریان جنبش سبز سال ۸۸، مشهور به مادران پارک لاله، مادرانی که طی سرکوب اعتراضات دی ۱۳۹۶، اعتراضات آبان ۱۳۹۸، خیزش ۱۴۰۱ ایران، پاره‌های تن خود را از کف داده‌اند و همچنین خویشان ۱۷۶ نفری که جان باختند در سقوط هواپیمای حدودا پراز مسافران ایرانی؛ به خاطر شلیک مستقیم و عمدی پدافند هوایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

صدای مادران دادخواه اغلب، از زمان فریادهای دادخواهانه‌ی مادران خاوران، رساتر شد؛ جمعی از مادران و همسران و خواهران و برادرانی که نگذاشتند یاد فرزندان‌شان به فراموشی سپرده شود؛ زیر خاک آرامستان خاوران یا در بخش ۴۱ معروف به قطعه‌ی سوخته بهشت زهراي تهران یا در اقصا نقاط نامعلوم دیگر کشور. سپس، بازماندگان دیگر هم به دادخواهان پیوستند؛ چند نمونه‌ی پراوازه‌ی آن‌ها، مادر سعید زینالی، دانشجوی مفقود در واقعه‌ی کوی دانشگاه تهران، مادر مصطفی کریم‌بیگی، کشته‌شده‌ی اعتراضات ۸۸، مادر بهنام محجوبی درویش، مادر محمد طاهری، مادر ابراهیم کتابدار و مادر پویا بختیاری، که از کشته شده‌های اعتراضات آبان ۹۸ هستند. و نیز گوهر عشقی، مادر سراسر سیاه‌پوش گیسو سفیدشده‌ای که آسایش را در سر قاتلان پسرش آشفته است. ستار بهشتی، وبلاگ‌نویسی بود که آبان ۱۳۹۱ بر اثر شکنجه و به دلیل خون‌ریزی ریه، کبد، کلیه

و مخچه هنگام حبس، کشته شد. خانم عشقی که به نوعی نماد استواری همه‌ی مادران دادخواه معاصر ایرانی شناخته شده، علیه فراموشی، تا هم‌اکنون بی‌وقفه کوشیده قاتل یا قاتلان فرزندانش را به محاکمه بکشاند.

هرچند خود دادخواهان هم بارها احضار و حبس شده‌اند، تا کنون از گرد هم جمع شدن و دادخواهی، بازنایستاده‌اند. ناهید شیرپیشه، مادر پویا بختیاری در مصاحبه‌ای به ایران‌وایر گفت: «ما مادران داغ‌دار با این درد مشترک، درک بهتری از همدیگر داریم. ما مثل یک انجمن هستیم؛ یک گروه مشترک که در دادخواهی هم‌صداییم. دادخواهی صدای تظلم‌خواهی است؛ همان واقعهای که سال‌ها ادامه پیدا کرده است. این درک مشترک به مادران داغ‌دار تحمیل شده است. ما خواستار محاکمه عادلانه مسببان این داغ هستیم.» یکی از مادران داغ‌دار می‌گوید: «این‌ها را کی کشته؟ جواب این‌ها را بدید. مردم شما هم نگاه کنید! آن‌هایی که می‌خواهند رأی بدهند، فقط به این جوان‌ها نگاه کنید! به این مادران هم نگاه کنید ...».

سوز فراق جگرگوشه، جای خود، اعضای خانواده‌های داغ‌دار به شیوه‌های دیگر نیز تحت فشار قرار می‌گیرند؛ در صداوسیما جمهوری اسلامی از آن‌ها مصاحبه‌ها و اقرارهای اجباری گرفته می‌شود و در عوض از آن‌ها می‌خواهند با رسانه‌های دیگر حرفی زنند و گرنه به دادگاه کشانده شده یا بدون محاکمه هر یک به نحوی توبیخ و تنبیه می‌شوند؛

- مادران ابراهیم کتابدار، پژمان قلی‌پور، فرهاد مجدم، سجاد رضایی، میلاد محقق، وحید دامور و خواهر حمید رسولی، چندین بار بازداشت شدند. همچنان که اجحاف‌های روحی و جانی و مالی دیگر بر آن‌ها وارد می‌آورند.

در همین خبرهای بهار ۱۴۰۲ داریم:

- ماه‌منیر مولایی‌راد، مادر کیان پیرفلک، دوباره عزادار شد. هنگام برگزاری جشن تولد ده‌سالگی در مزار این کودک کشته‌شده در دوره‌ی اعتراضات ۱۴۰۱، ماموران با بازماندگان درگیر شدند و پویا مولایی‌راد، پسرعموی او را تیر زدند و کشتند. پدر محسن شکاری، معترض اعدام‌شده، از حمله به خود خبر داد.
- شماری دیگر از دادخواهان که در سقز بر سر مزار زنده‌یاد مهسا جمع شده بودند که موقع برگشت، بازداشت شدند. چرا؟ چون مانع از دید بیرون رفتن آرامستان ژینا می‌شوند و نمی‌گذارند قتل‌ها به فراموشی سپرده شود.

- فرهاد مجدم، از معترضان آبان ۹۸، کشته شد و چندی بعد مادرش، صدیقه تورانی در تصادف رانندگی جانش را از دست داد؛ هنگامی که برای همراهی دادخواهان دیگر به سمت قزوین می‌رفت تا در دادگاه منوچهر بختیاری، پدر پویا حاضر باشد.
- سازمان عفو بین‌الملل در گزارشی ۴۸ صفحه‌ای، اسنادی از شکنجه‌ی اعمال شده علیه وحید و حبیب افکاری را در زندان، منتشر کرده است. از خانواده‌ی نوید اعدام‌شده در جریان اعتراضات ۹۷ شیراز، الهام، خواهرش، حسین، پدرش، وحید، حبیب و سعید، همه در زمان‌های مختلف بازداشت و وادار به بدگویی علیه همدیگر، تحمل حبس‌های انفرادی یا زندان طولانی شدند! چرا؟
- پسرخاله‌ی مجید کاظمی، معترض اعدام‌شده، توبیت کرده که: حقوق بازنشستگی پدر مجید را قطع کرده خواهرش را از کار اخراج و دو برادرش را هم بازداشت کردند. پسرعموی سمکو مولودی، معترض کشته‌شده، بازداشت شد.

و روزی نیست که نشویم سنگ قبر یکی دیگر از معترضان کشته‌شده، نشکسته باشد! چرا؟ یعنی آنچه «قتدار نظام مقدس اسلامی» خوانده می‌شود، از سنگ بی‌زبان مزار هم می‌ترسد؟ بله، چون تاریخ تیره‌ای از یک دوره تاریک ایران، بر آن سنگ‌ها، حک شده است. واژه‌های هم‌معنای دادخواهی با هشتگ‌های مربوط که بالا برشمردم، در سانه‌های اجتماعی نیز فراگیر شد، اما اصل دادخواهی، نه تنها خواست خانواده‌های کشته‌شده‌ها ست بلکه حق و مطالبه‌ی همه‌ی کسانی است که حکومت اسلامی مستقیماً عزیزشان را به قتل رسانده یا هر یک را به نحوی، زجر داده است؛ از مادران مقتولان به نام ناموس گرفته تا فرزندان که هر کدام به نوعی قربانی انواع تبعیض‌ها هستند در قوانین جاری جمهوری اسلامی. جلای وطن کرده‌های صرفاً به خاطر داشتن عقیده‌ای غیر خودی و انتقاد از حاکمیت ولایت مطلقه‌ی فقیه شیعی. شاید کم‌ترین رنج، مهاجرت مجبوری و ترک عزیزان است؛ حتی من روزنامه‌نگار زنده نیز دادخواهم چون فقط به جرم کمک به اطلاع‌رسانی، ناچارم دور از مام میهن و خویشان خونی بمانم.

صحبت از داد به محکمه‌ی منصفانه بردن است اما و هزار اما که قوه‌ی عدلیه‌ی حکومت اسلامی، آن همه بی‌دادهای جانی و حرمتی و معنوی و مادی طی ۴۴ سال را و تمام ویرانی‌های ایران را نادید گرفته، بیرون آمدن موی‌زن‌ان را جرم‌انگاری کرده است؛ بلکه

بیش‌تر دبیر کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس، در همین خرداد ۱۴۰۲ طی یک برنامه‌ی تلویزیونی **گفت:** «اساساً در بحث اجرا بنده حتی معتقدم با وجود اینکه همان مرحله اول را جرم بیانگاریم، باز می‌شود جرم‌انگاری از همین روش سریع‌السير و روش ثبت تخلف و جریمه استفاده کرد ... من معتقدم جرایم نقدی و غیرنقدی بی‌حجایی باید سنگین‌تر باشد. و جریمه نقدی باید سنگین‌تر باشد».

قربانی‌گیرنده‌ها و قربانی‌کننده‌ها یک طرف. قربانی‌ها و خانواده‌هاشان و دادخواهی‌ها هم جای خود. شخص شما چه فکر می‌کنید؟ عباراتی انتزاعی و ابداعی مثل «مصلحت نظام مقدس» آیا توجیه‌گر انجام هر جنایتی علیه آدم‌های زنده‌ی زمینی هست؟ این میان، به قول مردم، خاکستری‌های ساکت، می‌توانند چه سهمی در زدودن یا کاهش رفتارهای ضد بشری داشته باشند؟ چه در ستمی که به دیگران، به خودشان، به سرزمین مادری و اجدادی و فرزندان‌شان رفته و چه در آبادی و آزادی آینده، چه مسئولیتی خواهند داشت؟ در بخش پایانی برای جمع‌بندی هجده «تصور کن»، راجع به شغل روحانیان و منابع درآمدشان، نکاتی گرد خواهیم آورد.

دل از بند بیهوده آزاد کن / ستمگر نه‌ای؛ داد کن، داد کن  
(نظامی)

**بامهر،**

**ماهمنیررحیمی، یک دادخواه**

## بخش هجدهم حکومت حوزوی

مخاطب خاص این بخش، شخص شما مسلمان مؤمن مقیدی هستی که احيانا هنوز به مبلغ مذهبی «وجوهات شرعی» می‌دهی؛ هرگز آیا دقیق شده‌ای که چقدر در فتواها و رفتار فقها هم شریک می‌شوی؟ به تبعات عملی احکامی مثل ارتداد، سب‌النبی، بغی، محاربه - که فقیهان صادر می‌کنند - فکر کرده‌ای؟ چند بار از مجتهد خود پرسیده‌ای پولی که شما به آن‌ها می‌دهی، کجا مصرف می‌شود؟ تصور کن من از یک اقلیت دینی یا از اکثریت دگراندیش هستم. مرجع تقلید خود را زیر سوال برده‌ای که چرا من را ترور، اعدام، سنگسار و «مجازات اسلامی» کرده‌اند؟ توجه داری که بیش از نیم جمعیت - یعنی زنان و گرایش‌های گوناگون جنسیتی و جنسی - را از حقوق برابر شهروندی محروم کردند، نتیجه‌ی مستقیم رزق و روزی رساندن به حوزه‌ی دین حکومتی یا حکومت دینی است؟ به علاوه مبلغی که شما اصطلاحاً به «علما و مراجع و مجتهدان و روحانیون مسجد و مبلغان دینی، حوزه‌ی علمیه، نهاد روحانیت یا حتی مداح‌ها» می‌دهی، می‌دانی قدرت آن‌ها را اضافه‌تر می‌کند تا هر چه بیش‌تر بهره‌برداری انحصاری کنند از منابع مالی ملی؛ یعنی اموال متعلق به ملت و مملکت مثل درآمد نفت و معادن مواد طبیعی و نیز مالیات‌هایی که از مردم می‌گیرند. مگر من و شما شهروند زنده‌ی این زمین نیستیم؟ پس مسئول هم هستیم؛ حتی به ازای هزینه‌کردن هر ریال. چگونه؟ لطفاً چند دقیقه وقت بگذارید برای

اندکی توضیح. منابع من این جا، محدود است به اطلاعات اینترنتی در دسترس همه. هفده بخش پیشین تصور کن را در هر یک به دقایقی، مروری داشتیم بر خاستگاه جنبش زن-زندگی-آزادی، مفاهیم آن و چند تراژدی. سپس کوششی که مراجع دینی حکومتی داشته‌اند برای حذف بعضی گروه‌های مرجع مردمی مثل وکلا، پزشکان، ورزشکاران و هنرمندان، ترفندهای قدرت انحصاری گرفتن مقامات حکومت اسلامی طی ۴۴ سال و کشمکش‌هایی که اسلام‌گراهای سیاسی همچنان دارند با تن و زن و زندگی و آزادی. در این بخش پایانی به آن رکنی می‌پردازیم که اثرش را مستقیم یا با واسطه در همه‌ی نابسامانی‌های نام‌برده، می‌بینیم؛ حوزه‌ی علمیه، مهد ولی فقیه که به قول سال‌ها پیش عبدالکریم سروش، اسلام‌شناس، «سقف معیشت، بر ستون شریعت» ساخت.

گرچه روح‌الله خمینی به محض نشستن بر کرسی حاکمیت، «اسلام‌شناسی» هر که غیر خود را چنین مسخره می‌کند و می‌گوید: «اسلام‌شناسی رو به تورم است ... صدام هم اسلام‌شناس بوده است. آقای سادات هم جزو اسلام‌شناس‌ها ست که تشخیص می‌دهد فلان امر موافق اسلام است یا موافق اسلام نیست.»

اندیشه‌ورزان علوم انسانی و مردم مجرب بسیاری می‌پرسند که مسبب ۴۴ سال سراسر ستم سوار بر ناراستی به نام «مصلحت نظام» و نه منافع مردم، چهار دهه دوردن‌های «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» - سوای ارتش ایران - و چهار نسل سوخته از اختلاس‌های سیاسی و اقتصادی، با مسئولیت چه کسی است؟

سید روح‌الله خمینی در «کشف الاسرار»، صفحه‌ی ۲۰۲ شاید پاسخی به آن پرسش داده و می‌گوید: «ای بی‌خردان! مملکت دین، بهشت روی زمین است و آن با دست پاک روحانی تالیس می‌شود؛ همین روحانی نیمه‌جان که شما خارخسک‌ها به نکوهش آنان برخاستید، دو ثلث از این کشور یا بیش‌تر از آن را بی‌سر و صدا، اداره می‌کنند و شما خبر ندارید.» این سخن را بنیان‌گذار جمهوری اسلامی در سال ۱۳۲۳ شمسی گفته است؛ یعنی ۳۴ سال پیش از انقلاب ۵۷. حال حساب کنید اکنون در سال ۱۴۰۲ چند درصد مملکت را در دست دارند؟ البته دیگر رسماً؛ با سر و صدا و سیمما.

پژوهش درباره‌ی یک پدیده، از بیرون آن، امری است مجزا؛ رشته‌های گوناگونی در علوم اجتماعی مدرن وجود دارد با هدف و روش‌های علمی؛ برای شناخت بیش‌تر یک موضوع. به عنوان مثال مربوط به این متن و گفتار، برای فهم الهیات و دین‌شناسی از

جمله برای درک اسلام در کشورهای آزاد غیر مسلمان هم، مراکز تحقیقاتی موجود هست. اما اینکه عده‌ای کثیرالعدد، در درون یک گروه مشترک‌الباس از بیرونی‌ها پول بگیرند و بگویند ما متولی هر دو دنیای شما هستیم، یعنی چه؟ این سوال شاید ما را به جواب بعدی برساند؛ چرا عده‌ای به حوزه می‌روند و معمم می‌شوند؟ مگر بدون عمامه نمی‌شود دنبال حتی دانش دینی رفت؟ یک روحانی آیا به دنبال آباد کردن آخرت و آن دنیا ست؟ پی مراتب معنوی می‌رود؟ برای این مطالبه‌ی علی‌القاعده شخصی، چرا دیگران باید نان‌آور او باشند؟ آیا منزلت اجتماعی می‌جوید؟ اگر بودجه‌ی جبری بگیرد، آیا مقبولیتی برایش باقی می‌ماند؟ یا آیا تلاش او برای ممتازنمودن و قصدش، قربت به امتیازات فوق مردم معمول است؟ دست‌کم اگر مذکر باشد در ایران از سربازی عمومی و مالیات متعارف، معاف می‌شود و برخلاف همه‌ی مدارس و موسسه‌های آموزشی، به جای پرداخت شهریه، شهریه‌ی ماهانه می‌گیرد؛ مثل حقوق یک کارکن. اما ثمره‌ی کار او برای کارفرما - یعنی مای دستمزد-دهنده به او - چیست؟ پس آیا برای تامین نیازهای زمینی خودش، لباس آخوندی می‌پوشد؟ بعد مقام و قدرت هم می‌گیرد؟ با همه‌ی شغل‌ها و مقام‌ها و منصب‌های گاه متعدد همزمان در جای‌جای جامعه دخالت و خرج دارد، ولی چه دخلی می‌آورد؟ جواب شما احتمالاً همه‌ی موارد بالا یا برخی با هم است. من این‌جا فقط به قسمت غایی می‌رسم.

منابع مالی و معیشتی حوزه، به طور سابقا سنتی، چنانکه خود فقیهان می‌گویند، وجوهات شرعی بوده؛ با نام‌هایی آشنا برای مؤمنان مسلمان و شیعیان؛ همچون زکات که برخی فقها آن را نه اصل بلکه از **فروع دین** اسلام می‌دانند یعنی بخشیدن بخشی از محصولی که انسان با کمک طبیعت، سهل و ساده به دست می‌آورد؛ مثل گندم. خمس یعنی پرداخت یک‌پنجم درآمدی که از راه زراعت، صنعت، تجارت، تحقیق یا از راه کارگری و کارمندی به دست آمده. خمس را به دو بخش تقسیم می‌کنند؛ «سهم امام» که هزینه‌ی طلاب و تبلیغات می‌شود و «سهم سادات» که باید به سیدها پرداخت شود؛ یعنی فقط فقهای شیعه بخشی از مال شما را سهم خدا، پیامبر و ذوی‌القربی می‌دانند. وارد جزئیات وجوهات شرعی دیگر مثل وقف، نذر، صدقه و دستمزد برگزاری هر یک از مناسک و شعائر مذهبی نمی‌شویم.

از یک طلبه‌ی سابق می‌خواهم راجع به درآمد طلاب، دقیق‌تر بنویسد تا مبدا من

اشتباه کرده باشم:

الف) درآمدهایی که از مردم مذهبی می‌گیرند؛ مثلا :

۱- بابت سخنرانی در جلسات مذهبی یعنی منبر رفتن.

۲- بابت تبلیغ در ماه‌های محرم و صفر و رمضان.

۳- بابت خمس؛ دریافت خمس صورتهای دیگری هم دارد؛ مثلا مسئله ۲۲۷ رساله‌ی ناصر مکارم شیرازی توضیح می‌دهد که: «هرگاه مال حلال با حرام مخلوط شود، به طوری که انسان نتواند آن‌ها را از هم تشخیص دهد و مقدار مال حرام و همچنین صاحب آن، هیچ کدام معلوم نباشد، باید خمس تمام آن مال را بدهد و بقیه برای او حلال است.» یعنی با پرداخت یک‌پنجم آن مال به مراجع تقلید، مال حرام، پاک و حلال می‌شود!

۴- بابت زکات؛ البته چون موارد مصرف زکات مشخص است؛ به نسبت خمس، کمتر می‌توان در آن دخل و تصرف کرد. در سال‌های گذشته، حوزه‌های علمیه تمایل زیادی برای دریافت زکات نداشتند؛ تا اینکه محسن قرائتی، ستادی به نام «احیای فریضه‌ی زکات» برپا کرد و مبالغی را هر سال از این محل جمع‌آوری می‌کنند؛ اما هیچ وقت در مورد محل هزینه‌کردن آن، توضیح داده نشده است.

۵- بابت نماز استیجاری.

۶- بابت **روزه‌ی استیجاری**.

۷- بابت حج استیجاری.

۸- بابت رد مظالم.

۹- بابت زکات فطریه‌ی پایان ماه رمضان.

۱۰- بابت **کفارات** یا کفاره‌ها.

۱۱- بابت برپایی نماز میت، هنگام دفن درگذشتگان یا بابت خطبه‌ی عقد هنگام ازدواج و از این قبیل.

۱۲- بابت برپایی نماز جماعت در مساجد و ادارات و حسینیه‌ها و تکایا. اما چون دریافت این مبالغ بابت اقامه‌ی نماز حرام است، آن را تحت عنوان «هزینه‌ی ایاب و ذهاب» می‌گیرند. و البته بعضی از طلاب با استفاده از یک فتوا، نماز ظهر و عصر و سپس مغرب و عشا را در دو وعده‌ی مجزا برپا می‌کنند تا از مواهب هزینه‌ی ایاب و



ذهاب، بیش‌تر برخوردار شوند.

۱۳- بابت شهریه یا حقوق ماهیانه از دفاتر مراجع تقلید قم و نجف مثل آیت‌الله سیستانی و نیز شهریه‌ی رهبری از علی خامنه‌ای.

۱۴- بابت اوقاف و امور خیریه.

ب: درآمدهایی که از دولت دریافت می‌کنند مثلاً:

۱- بابت نهادهای نمایندگی ولی فقیه و سازمان‌های عقیدتی سیاسی در نیروهای نظامی و انتظامی.

۲- بابت نهاد نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه‌ها.

۳- بابت نمایندگی ولی فقیه در استان‌ها.

۴- بابت ائمه‌ی جمعه‌ی تحت پوشش «ستاد اقامه‌ی نماز جمعه سراسر کشور».

۵- بابت ائمه‌ی جماعات تحت پوشش «ستاد امور مساجد کشور».

۶- بابت استخدام روحانیون در [وزارت‌خانه‌های مختلف](#).

۷- بابت [بن‌های معیشتی](#) طلاب.

۸- بابت روحانیون همراه کاروان‌های زیارتی حج و عمره و عتبات عالیات.

۹- بابت دفاتر شورای هماهنگی تبلیغات اسلامی.

۱۰- بابت مراکز اسلامی خارج از کشور؛ مانند مسجد امام علی هامبورگ و مرکز اسلامی لندن و غیره.

نویسنده‌ی موارد مذکور، به پیغام خود افزوده: «با رنگ‌باختن باورهای دینی مردم، درآمدهای حوزه کم شد و جمهوری اسلامی، سعی کرد کمبود درآمدها را با افزایش بودجه‌ی حوزه‌های علمیه در بودجه‌ی عمومی و سالانه‌ی کشور، جبران کند اما برای شکستن ارقام و به‌چشم‌نیامدن اعداد، تعداد ردیف بودجه‌ها را متکثر نشان می‌دهند، و الا همه پول‌ها سرانجام، به یک جا واریز می‌شود.

این طلبه‌ی بریده از حوزه، به من یادآور شده که عنوان‌های دریافت‌کننده‌ی بودجه از دولت، بسی بیش‌تر هستند. لذا در اینترنت سرچ می‌کنم و می‌بینم: طی ۴۴ سال گذشته، به منابع بالا، مبالغ دیگری نیز افزوده شده است؛ از جمله منافع و مستمری ماهانه‌ی تک‌تک سمت‌هایی که روحانی‌ها دارند - از مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها

و دفاتر محضری بگیر تا ریاست جمهوری و رییس قوه قضاییه و دیگر مناصبی که تقریباً بدون استثنا در همه‌ی امور کشوری و دیپلماسی و نظامی و هسته‌ای به دست گرفته‌اند - به‌علاوه‌ی درآمدهایی که موسسه‌هاشان از سرمایه‌گذاری و تجارت کسب می‌کنند، به اضافی بودجه‌ی دولتی برای انواع و اقسام بنیادها و مجامع‌شان.

در ادامه فقط تعدادی از آن عنوان‌های متنوع و مشابه را یادآور می‌شوم که هر سال از بودجه‌ی ملی، مال برمی‌دارند و شما خود داور محصول خروجی این همه خرج هستید و باشید ولی پیش از آن، این‌جا پرسشی را بیاورم که سال‌ها ست بین اسلام‌شناسان به‌میان آمده؛ آیا اگر حوزه، پول ارتزاق خود را از دولت بگیرد، استقلال فکری حتی درون‌دینی خود را از دست نمی‌دهد؟

یک طلبه پیشین، به توانا چنین گفت: «در سال‌های اخیر، بعد از به‌وجودآمدن جمهوری اسلامی، همان طور که عده‌ای از معتقدان تصور می‌کردند و این را بارها هم بیان کرده بودند، حوزه‌های علمیه استقلال خودشان را از دست داده‌اند. دو دلیل عمده باعث شد که این اتفاق در حوزه‌های علمیه بیفتد؛ نکته اول استفاده حوزه‌های علمیه از بودجه‌های دولتی است که باعث شد ارتباط آن‌ها با بدنه مردم قطع شود؛ بدنه سنتی که سالیان متمادی با اصناف مختلف اعم از بازاریان، تولیدکنندگان و مردم عادی و عامی در ارتباط بودند و به دلیل اینکه حوزه‌های علمیه منابع مالی‌شان را از آن‌ها تأمین می‌کردند، صدای این مردم در برابر حکومت‌ها بودند و به نوعی مطالبات مردم را منعکس می‌کردند. این از سال ۵۷ به بعد کم‌کم قطع شد و به این‌جا رسید که بودجه‌ها دولتی شد و در عوض حوزه‌های علمیه صدای حکومت در برابر مردم شدند. نکته دومی که اتفاق افتاد، این بود که در حوزه‌های علمیه حکومت، دستگاهی را ایجاد کرد با نام «مرکز آمار و بررسی» که این مرکز آمار و بررسی حکم حراست‌ها و حفاظت‌ها را در دستگاه‌های نظامی و دولتی بر عهده دارد و کارآیی آن دقیقاً همان کارآیی است و با طلبایی که خطوط قرمز را در حوزه‌های علمیه رد کنند، نقدی احیاناً به ایدئولوژی جمهوری اسلامی یا سخنان رهبران و مسئولین جمهوری کنند یا ولایت فقیه را مورد نقد قرار دهند و نظریه روح‌الله خمینی و بعد از او علی خامنه‌ای را مورد نقد قرار دهند، برخورد می‌کند و این باعث شده است که پویایی و رشد و نمو و آن آزادی که در حوزه‌های علمیه در گذشته وجود داشت، از میان برود و حوزه علمیه به دستگاهی پروپاگاندایی برای جمهوری اسلامی تبدیل شود.»

همچنان قبل از خواندن برخی عنوان‌های تبلیغاتی از دولت بودجه‌گیر، اگر نگوئیم باج‌گیر، تیر چند خبر مربوط را نیز ببینیم؛ مقامات حوزوی مدام از «مردم متدین» می‌خواهند فرزندان‌شان را به طلبگی بفرستند، اما در خرداد ۱۴۰۲ حسین ملانوری، معاون حوزه‌های علمیه گفته: «در سال‌های اخیر مشکل اساسی حوزه‌ی علمیه، کمبود طلبه است و ما نمی‌توانیم برای عرصه‌های مورد نیاز، طلبه تامین کنیم.»

چند سال پیش، آبان ۱۳۹۲ نیز **هاشم حسینی بوشهری**، مدیر حوزه‌های علمیه سراسر کشور، اعلام کرد که ۴۵۰ حوزه‌ی علمیه و ۱۲۰ هزار طلبه در ایران فعالیت می‌کنند اما او افزود که در برخی مناطق با کمبود طلبه مواجه هستیم.

این ارقام، پنج سال بعد شد ۱۵۰ هزار طلبه در ۶۰۰ مدرسه‌ی علمیه؛ طبق گزارش شهریور ۹۷ خبرگزاری ایرنا. در همان گزارش، به نقل از جعفر **سبحانی**، از مراجع تقلید قم، آمده که «با کمبود مبلغ بین‌المللی مواجه هستیم».

خلاصه‌ی این خبرها این است که مطالبات حوزه هم برای جذب طلبه و هم برای کسب بودجه، هر سال بیش‌تر شده است.

گفتم فعلاً فقط حرف از بخش بودجه‌ای است که طبق اسناد رسمی، از درآمد دولت سراسری و سرمایه‌ی ملی برداشته می‌شود؛ همه به نام تبلیغ برای نظام اسلامی. وقتی مقامات حوزه، همزمان هم از «کمبود طلبه» و هم از «کسری پول»، گله‌مندند، ما را یاد خانواده‌ای می‌اندازد که مدام هزینه‌ی بیش‌تر می‌کند تا تولید مثل بیش‌تر داشته باشد، در حالی که پیوسته می‌گوید پول کافی برای معیشت فرزندانش را ندارد!

درست به همین ترتیب است که حوزه، هر سال بودجه‌ی بالاتری از - به اصطلاح شرعی‌اش - «بیت‌المال» به خود اختصاص داده؛ البته، اخبار این افزایش بودجه‌ها، اغلب، رسمی هست اما همیشه آشکارا و شفاف در ملا عام، نیست.

باز چند خبر تازه منتشر شده:

- بودجه‌ی مرکز خدمات حوزه‌ی علمیه در سال ۱۴۰۱، ۹۶ درصد بالاتر رفته و صرف مستمری روحانیون سال‌خورده و بازنشستگی طلبه‌ها شده است. یک گروه هکری به نام «قیام تا سرنوونی» در خرداد ۱۴۰۲ با دسترسی به سایت ریاست‌جمهوری ایران، نامه‌ی یکی از مقامات سازمان برنامه و بودجه را برملا کرده. قسمت‌هایی هم در لوایح و مصوبات دولت، در رسانه‌های عمومی داخلی آمده؛ مثلاً با عنوان «بودجه‌ی

نهادهای امنیتی و اسلامی».

- اجمالاً جدول بودجه‌ی پنج سال منتهی به ۱۴۰۲، هزینه‌ی امنیت و تبلیغ نظام را با چنین افزایشی نشان می‌دهد: ۳۰ درصد، ۱۴ درصد، ۴۰۱۹ درصد، ۴۰ درصد و ۴۲ درصد.
- بر اساس متن لایحه‌ی دولت ابراهیم رئیسی، بودجه‌ی سال ۱۴۰۲ در این موارد مربوط به موضوع این متن، رشد یافته؛ شورای عالی حوزه‌های علمیه قم و سازمان تبلیغات اسلامی ۵۳ درصد، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه‌ی قم، ۵۴ درصد و ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر، ۳۳ درصد.

و اما خرج‌های جداگانه در فصل دین و مذهب، زیر ردیف‌هایی مختلف، فقط در سال ۱۴۰۲؛ عنوان‌ها همه داخل گیومه و قابل توجه هستند: «راهیان نور»، «برنامه‌ی تبیین و تبلیغ گفتمان انقلاب اسلامی»، «شورای سیاست‌گذاری حوزه‌ی علمیه»، «حوزه‌ی خواهران»، «جامعه‌الزهرا»، «حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی»، «موسسه‌ی فرهنگی و اطلاع‌رسانی تبیان»، «فرهنگستان علوم اسلامی قم»، «موسسه‌ی آموزشی امام خمینی»، «بنیاد حکمت صدرا»، «مرکز اسناد انقلاب اسلامی»، «موسسه‌ی دایره‌المعارف فقه اسلامی قم»، «شورای سیاست‌گذاری ائمه‌ی جمعه»، «کتاب‌خانه‌ی آیت‌الله مرعشی»، «بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس»، «موزه‌ی دفاع مقدس»، «پژوهش‌گاه فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی»، «دانشگاه معارف اسلامی»، «مجمع عالی حکمت اسلامی»، «مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت»، «صندوق مشارکت توسعه‌ی فرهنگی قرآنی»، «مرکز رسیدگی به امور مساجد»، «ستاد اقامه‌ی نماز»، «اقامه‌ی نماز و اعتلای معنویت»، «دانشگاه امام صادق»، «سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی»، و بنیادهایی که ریاست آن بر عهده‌ی شخصی خاص است؛ مثل موسسه‌ی غلامعلی حداد عادل.

خرج از کیسه‌ی ملت، محدود به مصرف داخلی نیست؛ وقتی کسی خود را ولی مسلمین جهان بداند، «امت اسلامی» خارج ایران هم لابد هستند. لذا پول مردم ایران، به بیرون مرزها هم، نه تنها برای نظامی‌گری بلکه برای تبلیغ نظام هم، می‌رود؛ همچنان، تا جایی که من در اینترنت اسم یافتم: «دانشگاه مذاهب اسلامی»، «مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم انسانی»، «رائه‌ی معارف حقّه‌ی اهل بیت به جهانیان»، «مجمع جهانی اهل بیت»،

«دانشگاه بین‌المللی اهل بیت»، «مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی»، «مجمع جهانی صلح اسلامی»، «ستاد بازسازی عتبات عالیات»، «جامعه‌المصطفی‌العالمیه» شامل دو مجموعه «سازمان مدارس و حوزه‌های علمیه خارج از کشور» و «مرکز جهانی علوم اسلامی».

دسته بودجه‌بندی‌ها البته تبصره‌هایی هم دارد، کلان؛ مثل کمک به حوزه‌های علمیه برای معیشت و بیمه، رزمندگان معسرین بسیجی، ساخت زائرسرا برای زائران قاسم سلیمانی، مسجد جمکران، شبکه‌ی جهانی ثقلین.

جمشید اسدی، استاد اقتصاد در دانشگاه پاریس، همراه اعداد و ارقام انتشار یافته، نوشته: «پس از روح‌الله خمینی، علی خامنه‌ای رأس جمهوری اسلامی، علاوه بر بودجه‌ی آشکار، بودجه‌ی پوشیده‌ای نیز در اختیار دارد که کمتر کسی از چند و چون آن آگاه است ... بودجه «مؤسسه پژوهشی فرهنگی انقلاب اسلامی» (دفتر حفظ و نشر آثار خامنه‌ای) و «شورای عالی انقلاب فرهنگی» را باید به آن‌ها افزود». دکتر اسدی طی مقاله‌ی وزنه **تبلیغات ولایی**، در رادیو فردا آورده: «روح‌الله خمینی، بنیان‌گذار نظام رفت اما هنوز هم سهمی در بودجه دارد.

مثلا برای عنوان‌ها کماکان داخل گیومه هستند؛ یعنی «مؤسسه‌ی نشر آثار امام»، «مؤسسه‌ی آستان مقدس امام»، «مراسم ارتحال امام»، «سرپرستی آرامگاه و برگزاری مراسم وفاداری» و «پژوهشکده‌ی امام خمینی و انقلاب اسلامی».

حواسمان هست که هدف تمام این‌ها، طبق اصل ۱۷۵ قانون اساسی، «تبلیغ» برای «مصلحت نظام» تعیین شده است. بنابراین از فهرست نیندازیم بودجه‌ی سازمان‌های غول‌پیکر - بنا بر آمار اعلام‌شده - «هر سال زیان‌آور» «سازمان صداوسیما» را و جداگانه، «شورای نظارت بر صداوسیما» را، انواع خبرگزاری‌های حکومتی جمهوری اسلامی را و «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» را که رسماً اختصاص داده شده به داخل گیومه: «تعمیق و نشر ارزش‌های انقلاب اسلامی برپایه‌ی مکتب فکری و سیاسی امام راحل و رهبر معظم انقلاب اسلامی، تعمیق روحیه‌ی دشمن‌شناسی، ترویج فرهنگ ظلم‌ستیزی و استکبارستیزی ... ترویج روحیه‌ی سلحشوری، فرهنگ ایثار، جهاد و شهادت‌طلبی و ذلت‌ناپذیری».

آن همه نهاد و بنیاد و شورا و مجمع و موسسه و غیره با شباهت‌های بسیار و

تفاوت‌های اندک در نام و نشان، برای تبلیغ نظام کم هستند یا کارا نیستند. لذا نهادهایی همچون: «حرم و آرامگاه امامزادگان در کشور»، «بنیاد دایره‌المعارف اسلامی»، «مؤسسه علمی پژوهشی پرتو ثقلین»، «حوزه علمیه امام خمینی»، «مؤسسه‌ی آینده‌ی روشن» با محوریت مهدویت، «مؤسسه فرهنگی هنری پیام آزادگان»، «اتحادیه‌ی مؤسسات و تشکل‌های فرهنگی - مردمی قرآن و عترت کشور»، «مؤسسه‌ی علوم و معارف اسلامی نور»، «مؤسسه‌ی آموزشی و پژوهشی کانون نویسندگان قم»، «دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم»، «مؤسسه‌ی فرهنگی اطلاع‌رسانی راسخون»، «شرکت چاپ و انتشارات اسوه»، «مرکز ترجمه قرآن به زبان‌های خارجی»، «ماهنامه باران» با مطالب قرآنی ویژه نوجوانان، «پایگاه جامع امامزادگان و بقاع متبرکه» و دیگر تیتרהایی که من نمی‌دانم، همه و همه به قول دکتر اسدی «در کار ترویج اندیشه‌ی ولایی‌اند».

حتی حتی تشکیلات سنتی «وقاف» و «امور خیریه» که قبلاً بودجه‌ساز بوده، حالا بودجه‌بگیر شده است؛ سوای «حج و زیارت، که یک سازمان دولتی وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است برای سفرهای زیارتی حج تمتع، عمره‌ی مفرده و زیارت عتبات عالیات عراق و سوریه». نخستین وظیفه‌ی این سازمان «اجرای کلیه‌ی دستورات و ارشادات مقام معظم رهبری» است.

علی خامنه‌ای ضمناً سال ۹۵ ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور وقت، داماد علم الهدی، امام جمعه‌ی مشهد را به تولیت آستان قدس رضوی خراسان منصوب کرد. رهبر پیشین جمهوری اسلامی، **روح‌الله خمینی**، آستان رضوی و تمام شرکت‌ها و مؤسسات وابسته، یعنی مجموعه‌ای از بنیادهای بزرگ اقتصادی را از پرداخت **مالیات، معاف** کرده است و طبق همان دستور خمینی، ماده‌ی ۱۳۹ قانون مالیات‌های مستقیم، طوری تدوین شد که کل آستان‌های دیگر نیز از دادن مالیات، مصون بمانند؛ مثل آستان امامزاده شاه چراغ شیراز، آستان امامزاده شاه عبدالعظیم تهران، آستان امامزاده معصومه‌ی قم، مساجد و جاهای دیگری که می‌گویند مرتبط با نذورات و «کارهای فرهنگی» هستند.

به قول معروف مردم، سفره‌ی درآمد انقلاب چنان بین «خودی‌های خیلی خاص»، بی‌در و پیکر یا بی‌کران شده که حتی صدای خودی‌ها هم درآمد؛ مثل روزنامه‌ی **جمهوری اسلامی**؛ بهمن ۱۴۰۱ مسیح مهاجری، مدیرمسئول این روزنامه، بسیاری از این دم و دستگاه‌های بروکراسی را «بی‌خاصیت» و «بی‌خروجی» خوانده، و پیشنهاد داده که

«جمعی از بزرگان حوزه‌ی علمیه پیش‌قدم شوند و با نگرارش نامه‌ای به دولت و مجلس، نسبت به ردیف بودجه‌ای که برای دستگاه‌های مختلف حوزه‌های علمیه در نظر گرفته شده، اعلام بی‌نیازی کنند».

همین‌طور دی‌ماه ۱۴۰۰ مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، در مورد **بودجه‌ی** حوزه اعلام کرده بود: «هیچ کدام از اعتبارات دولتی، برای معیشت طلاب و اساتید حوزه‌های علمیه مصرف نمی‌شود؛ زیرا اداره‌ی حوزه‌های علمیه به طور سنتی از سوی مراجع تقلید از طرق گوناگونی مانند وجوهات شرعی و کمک‌های مردمی تامین می‌شود».

البته گمان نبرید که علمای عظاما هنوز راضی‌اند؛ **عبدالله جوادی آملی**، مرجع تقلید شیعه اخیرا با تاکید بر اینکه حوزه‌ی علمیه باید مدافع نظام باشد، گفته: حوزه‌های علمیه فشار اقتصادی را «کریمانه» تحمل می‌کنند، ولی برخی این فشار اقتصادی را با «بدگویی گفتن به نظام» تحمل می‌کنند. و افزوده‌اش هم قابل توجه است: «حوزه این قدرت را دارد که به خوبی جامعه را اداره کند».

و چند جمله‌ی ثبت‌شدنی دیگر؛ امام جمعه‌ی بناب در سالگرد فوت روح‌الله خمینی در ۱۴۰۲ گفت: اگر طلبه، طلبه باشد، همیشه در بورس است! امام، ریشه‌ی ماست؛ اگر امام را برداریم، چیزی نمی‌ماند. نماینده‌ی رفسنجان هم که یک معمم است گفته: کار روحانیون قبل از انقلاب در حد قاری قرآن در قبرستان‌ها بود. پس ما همچنان می‌پرسیم؛ ۴۴ سال که از انقلاب گذشته و شما روحانیون به مال و مملکت ملت دست یافتید، چه ساختید؟ چه کردید؟

اجازه می‌خواهم پیش از پایان، نقل قولی کوتاه از یک فلسفه‌ورز سکولار هم بیاورم. **محمد رضا نیکفر** می‌گوید: «هگل، دنیویت کلیسای رومی را دنیویت بد می‌خواند؛ منظور وی از «بد»، آن چیزی است که ناراست است و اگر بزرگی دارد، در بود خود، کوچک است و از حقارت‌ها فراهم آمده. دنیویت بد دستگاه دینی، به تعبیر هگل «حکم‌روایی، سلطه‌جویی، ثروت‌اندوزی و زمین‌داری» است؛ همراه «سوم شرم‌آور و شهوت‌ناکی‌های بد، خودرأیی، کام‌جویی، رشوه‌خواری، فسق و فجور، و طمع کاری».

حکایت همچنان باقی است؛ اما به پایان آمد این دفتر ۱۸ بخش رشته پادکست تصور کن؛ گرچه تصور ما ادامه می‌یابد.

من ماهمنیر رحیمی، ضمن سپاسگزاری، از شما دعوت می‌کنم، با هم، همراهی با

همکاران آموزشکده‌ی توانا را و هم‌رسانی آگاهی، ادامه دهیم و بگذارید امیدوار بمانیم که آزادی و آبادی، دست‌یافتنی است. زنده باد زن-زندگی-آزادی!

**بامهر،**

**ماهنیررحیمی، یک‌روایت‌گر**



## بخش ویژه میراث روح‌الله خمینی؛ انحصارطلبی

روح‌الله خمینی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بازداشت شد؛ در پی مخالفت‌های شورشی او با انقلاب سفید محمدرضا شاه پهلوی. آن مجموعه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی، حاصل تحقیق و همکاری جمعی از مقامات و متخصصان روز بود. پادشاه، نخست، در تاریخ ۲۱ دی ۱۳۴۱، آن را به شکل پیشنهاد برای پذیرش یا رد به کنگره‌ی کشاورزان و رسانه‌ها داد تا به سمع و نظرسنجی مردم هم برسد. سپس آن اصلاحات در ۶ بهمن ۱۳۴۱ در همه‌پرسی سراسری از اکثریت ملت رأی مثبت گرفت. پادشاه آن را سفید نامید چون مسالمت‌آمیز و بدون خونریزی یا خرابی به اجماع و تصویب رسیده بود. درباره‌ی موارد مثبت یا منفی، منافع یا مضرات بلندمدت آن انقلاب اصلاحی شاه و ملت، تاکنون تحلیل‌ها و ارزیابی‌های بسیار نوشته شده است. اما اعتراض روح‌الله خمینی، یک فقیه نوظهور آن موقع، طبق اسناد، بیش‌تر به سه اصل از آن شش اصل بود؛ اول حق رأی زنان، دوم اصلاحات ارضی و سوم همکاری با آمریکا.

در اوج دوقطبی‌شدن قدرت و یارکشی اتحاد جماهیر شوروی علیه ایالات متحده‌ی آمریکا، در دوره‌ی فوران شور و شعار کمونیست‌ها و اغلب چپ‌ها برای اجرای «عدالت» در دنیا، مگر خمینی و هواداران اسلام سیاسی یا آن‌ها که می‌گفتند «سیاست ما عین دیانت ماست» نیز از عدالت برای رعیت و مستضعفان سخنرانی سر نمی‌دادند؟ این سوال

سیاسی به کنار اما پس چرا تقسیم زمین بین زارعان را برنخواستند؟! حرف و عمل، متناقض نمی‌نماید؟ این‌جا به این پرسش نیز نمی‌پردازیم که چرا یک روحانی شیعه با حق رأی زنان موافق نبود؟ اما بعد از به‌قدرت‌رسیدن خمینی، از سال ۱۳۵۸ به بعد، رأی زنان حلال شد تا احتمالاً برای جمهوری اسلامی آراء «آری» جمع کنند؟ غیر از این است؟

چالش نونه‌نتیجه‌ها هم با برخی پدربزرگ‌ها باقی است که آیا آن‌ها حق‌گزار و قدرشناس آبادانی‌ها برای خود و فرزندان و سرزمین خود بودند؟ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ یعنی حدود پنج ماه بعد از رفراندوم، عده‌ای در قم و تهران و ورامین، علیه بازداشت خمینی تظاهرات کردند. تاریخ، کمابیش ثبت کرده آنچه در ایران و در خاورمیانه و بلکه در دنیا گذشت؛ طی ۲۶ سال فاصله نیمه خرداد ۱۳۴۲ تا ۱۳ خرداد ۱۳۶۸، که خمینی مرد. کارنامه عمده‌ترین محصول او، یعنی جمهوری اسلامی، طی ۴۴ سال هم، هم پیدا و هم پنهان است. در این قسمت، تنها به قدر مقدور دقایقی، میراث رهبر اول رژیم جمهوری اسلامی را از زاویه انحصار-طلبی، به طور گذرا از نظر می‌گذرانیم.

طی بخش هشتم و نهم «تصور کن» اشاراتی داشتیم به انحصارطلبی روح‌الله خمینی و سیاست‌های حذفی سیستم. آنجا که می‌گوید: «ما مردم انقلابی نبودیم. اگر ما انقلابی بودیم، اجازه نمی‌دادیم این‌ها اظهار وجود کنند. تمام احزاب را ممنون اعلام می‌کردیم. تمام جبهه‌ها را ممنون اعلام می‌کردیم. «یک حزب و آن حزب‌الله».

جورج اورول، تمامیت‌خواهی یا توتالیتار بودن حکمرانی وقت را در رمان «۱۹۸۴» با تک‌حزبی‌شدن و قدرت به دست یک دسته افتادن توصیف می‌کند: «و آن حزب، حزب لعنتی ... همه وجوه وجود تو را صاحب است ... چیزی وجود ندارد جز یک زمان حال حاضر بی‌پایان و این که آن حزب، همیشه حق و درست است. آزادی، بردگی است. نادانی، توانایی است. از برادر بزرگ متنفرم. از حزب متنفرم. نه نباید این طور فکر کنم. احتمالاً نباید اصلاً فکر کنم».

پیش‌تر گفتیم که خمینی وحدت کلمه را به مرگ بر همه، جز خود و خودی، تبدیل کرد. برای پرهیز از تکرار، ببینیم چرا انحصارطلبی او نه یک رویداد، بلکه یک رویه بود. به قول فلسفه‌ورزان، چون نظام فکری او ریشه‌های پیشامدرن کهن‌تری داشت. آن‌جا که می‌گفت: «اسلام را دریابید ... اسلام امروز در خطر است، نه ما. خطر برای ما بود، اشکال نبود؛ اسلام را دریابید. کارهای خلاف ما اسلام را بد جلوه می‌دهد. اسلام را دفن می‌کند که

تا آخر بهش توجه نشود. قلم‌های ناپاک و چشم‌های ناپاک درصددند که از شما خرده‌گیری کنند و مکتب شما را بد جلوه دهند و بگویند این هم جمهوری اسلامی». خمینی گفت از دوستانش هم می‌ترسد به خاطر اسلام؛ تو گویی تاریخ ۱۴ قرن، در جغرافیاهای متفاوت و مذاهب و مکاتب مختلف اسلام، چکیده شده در یک نفر و ولایت فقیه او! یا «من و میل من و حواریون من» که او آن را «اسلام» می‌خواند.

خمینی خود بعدها، برای رد دیگران، و قدرت‌گیری انحصاری خود، می‌گوید: خدا و اسلام و ما، به حق انحصار طلبیم. بنابراین انحصارطلبی خمینی به نظر نمی‌رسد که یک‌شبه شکل گرفته باشد؛ از ولایت مطلقه‌ی فقیه اگر چند گام به عقب‌تر برگردیم، می‌رسیم به افسانه یا داستان «بت‌شکنی ابراهیم»، چنان‌چه در *شعار* «روح منی خمینی / بت شکنی خمینی» ظاهر شد.

ابراهیم، نام شخصیتی تاریخی یا اسطوره‌ای است که معجزات بسیار به او نسبت داده‌اند مثلاً شعله‌های سوزان آتش که به اذن او گلستان شد و او سالم از آن بیرون آمد. قصه‌ی همسرانش هاجر و سارای جوان و اسماعیل که در سن پیری ابراهیم متولد شد. چشمه‌ی مشهور «زمزم» که می‌گویند از زیر پای نوزاد گریانش جوشید. ابراهیم که کارد به گلوی پسرپچه گذاشت تا سر فرزندش را ببرد، ولی چاقو نبرید و این رسم قربانی به پای خدایان، بعداً تبدیل شد به مناسک سربریدن حیوانات. از همه‌ی اقدامات ابراهیم مهم‌تر، شکستن همه‌ی خدایان داخل کعبه بود؛ معبد تا هم‌اکنون مکه.

این که زمان‌ها و مکان‌ها در قصص انبیا و متونی که موسوم است به «نصوص مقدس»، هم‌ساز نباشد یا ماجراها واقعی و معقول به نظر نرسد، مورد بحث ما نیست؛ موضوع ما این‌جا، این است که ادیان پیامبرانی که پی‌درپی و تقریباً در یک جغرافیا اعلام بعثت و رسالت کردند و بیش و کم، «ابراهیمی» یا «توحیدی» خوانده می‌شوند، از آن مهد برخاستند که ابراهیم با تبر افتاد به شکاندن خداهای دیگر. آن خداواره‌ها یا مجسمه‌های دست‌ساز سنگی را اسطوره‌شناسان، معمولاً نماد اشکال گوناگون اعتقادات تفسیر می‌کنند. هم‌زیستی متکثر و متنوع عقیده‌ها در قرون مدرن، پلورالیسم و از بنیادهای دموکراسی شناخته می‌شود. اما آن زمان، ابراهیم همه را غیر از یکی، خُرد کرد. گفت خدا یکی است و سپس سال‌ها پس از او، «محمدابن عبدالله» در همان مکه‌ی عربستان دوباره بلند شد و گفت: «لا اله الا الله» و هر که بیندیشد الله شریک دارد، مشرک و کافر است. از قلم نیاندازم

که برخی مردم‌شناسان می‌گویند در فرهنگ باستانی پیش از اسلام ایران هم، شاید به شکلی دیگر یکتاپرستی بوده و با تسلط اسلام، سینه‌به‌سینه از مادر بزرگ‌ها رسید به ما و به گوشمان خواندند «یکی بود/یکی نبود؛ غیر از خدا هیچ‌کی نبود».

اینکه مفهوم ایزد، خدا، یهوه، گاد (God) و الله نیز به قول زبان‌شناسان، فیلسوفان و مفسران نصوص، تاریخ‌مند است، این که به گفته‌ی برخی، ۱۲۴ هزار پیغمبر وجود داشته، این که هزاران و بلکه بی‌کران خدا بین مردمان دیگر سرزمین‌ها، طی عصرهای بی‌شمار وجود داشته و دارد، این که هر آدمی، می‌تواند به خدای خاص خود ایمان بیاورد یا آن را خلق کند و اگر می‌خواهد با او آرام گردد، اینکه خدا و باور به وجودش چه نقشی در مدیریت جامعه‌ها یا کنترل اجتماعات داشته و دارد، همه جای خود؛ مسئله‌ی ما این‌جا این است که اگر عقیده به یگانگی آفریده‌گار هستی با قدرت هم‌دوش شود، می‌شود انحصارطلبی؛ یعنی اول حذف دیگر آدم‌ها. چطور؟ معروف‌ترین مثال‌های این تجربه، حکومت کلیساهای قرون وسطای اروپا و حکومت مساجد و حوزه‌ی علمیه در ایران معاصر است.

پس از خدای احد و واحد، نوبت رسید به دینی که پیامبرش به نقل از الله گفت: اسلام ختم کلام خالق کل است و من، خاتم پیام‌آوران از سوی او هستم؛ آخرین و کامل‌ترین کتاب، دین تمام‌عیار، برای همه‌ی آینده‌ی جهان، فراگیر سعادت زندگی و آخرت کل بشریت را من از طرف او آورده‌ام و در آن شک نکنید؛ «لا ریب فیه»، و گرنه کافر هستید. بعد از محمدابن‌عبدالله، با اختلافات پیش‌آمده هنگام رقابت‌ها بر سر قدرت خلافت، شیعیان می‌گویند هر که خلیفه‌ای را غیر از «علی‌بن‌ابی‌طالب» به امامت قبول داشته باشد، از ما نیست.

موضوع من این‌جا مسلماً نقد و بررسی اسلام یا شیعه نیست؛ برشمردن مزیت ممکن یا معایب محتمل آن دین و مذهب، هیچ کدام با ما نیست. ولی آیا این نهضت وحدانیت، که این‌جا منظورم انحصارطلبانه است و گویا قرار است تا انقلاب مهدی ادامه یابد، موجب نشد امروز ایران را چنین بینیم؟ چون از پی اعتقاد به معصومیت یا حقانیت بی‌شریک دوازدهامام، رسیدیم به «امام خمینی» و «التزام عملی» به ولایت فقیه‌اش. شاید به همین سبب که دعا می‌کند نهضتش وصل شود به **ظهور امام زمان**.

نهضت ولایت فقیه، پس از مرگ خمینی به ولایت مطلق فقیه علی خامنه‌ای انجامید. تا باقی کار کجا کشد!

درباره‌ی روح‌الله خمینی، از همان نیمه ۱۳۴۲ تا حال، یعنی حداقل شصت سال گفته و شنیده و نوشته شده. هزار سخن به یک سو؛ میراث هر کس یا هر دستگاه، در یک جمله، کارنامه‌ی اوست؛ میراث خمینی، نه در تکنولوژی و دانش روز بشری بلکه در همان‌ها که مدعی بود، چیست؟ **آبادی دنیا و آخرت؟**

معنویات و روحیات و مقام انسانیت، پیش‌کش؛ حکومت شما از دین چه باقی گذاشت جز چهره‌ای خوف‌ناک از خدای رحمان و رحیم و مهربان؟ جز شلاق و درفش و داغ، چه تصویری در ذهن من جوان کاشت؟ هنگام اذان از قامت برومندان بی‌گناه بالای دار از نقش گره طناب شما بر گلویم، می‌لرزم. از عدالت علی، غیر از اختلاس کلان مقامات و فقر و فلاکت فرزندان این مرز و مردم، چه معنایی برایم مانده؟ با دیدن مهر کبود پیشانی شما، چه گناهان کبیره که بر امام معصوم، نمی‌بینم؟ از اخلاق، جز دزدی و دروغ و دغل و دورویی و ریا و تظاهر به تدین، چه یادم دادید؟ از حرمت حیات و کرامت اشرف مخلوقات، چه به یاد دارم؟ از اقتصاد چه نصیبی بردم؟ از امنیت چه دارم؟ از آزادی چه بهره‌ای؟ از آبادی چه سهمی به من رسید؟

گفتند فقیهی (خمینی) باسواد بوده چون اهل عرفان است آن‌جا که **می‌گوید**: «در فطرت همه بشر این است که کمال مطلق را می‌خواهد و برای خودش هم می‌خواهد و همه بشر انحصارطلب است. کمال مطلق را می‌خواهد که خودش داشته باشد و این کمال مطلق را آن‌جایی که همه پیدا کنند، یکی می‌شود. متعدد نیست تا اینکه آنجا دیگر انحصار باشد. همه یک است.»

این کلمات کلی انتزاعی، چه دردی از زندگی ملموس زمین یا معنویت روان من فرد، یا مای جامعه را درمان کرده یا می‌کند؟ اصلاً فطرت بشر چیست؟ کدام بشر؟ در کدام زمان؟ کدام مکان؟ کدام شرایط؟

کمال مطلق چیست؟ آیا اصولاً مطلق‌گرایی امری ممکن یا مطلوب است؟ حتی بر فرض محال که کمال مطلق وجود داشته باشد یا بعداً کشف شود، چه خواهد شد اگر فردی بخواهد و بکوشد کمال و مطلق خود را به‌زور به هشتاد میلیون آدم مختلف و متفاوت، بلکه طبق آمال ولی‌یان فقیه، به کل امت اسلامی تحمیل کند؟ بهشت موعود هم اگر اجباری باشد، آیا جهنم نخواهد شد؟ نتیجه‌ی ۴۴ سال جزمیت و قطعیت در «این است و جز نیست» را در ایران، در منطقه و ترکش‌ها و تبعات یک حکومت رسماً اسلامی را

در جهان، زیستیم و دیدیم و شنیدیم؛ چه در حیطه‌ی علوم و امور انسانی، چه در مدیریت مملکتی و چه در روابط با دیگر ملل.

شخص شما چه فکر می‌کنید؟ میراث روح‌الله خمینی، دست‌کم طی ۶۰ سال اخیر برای زمین، برای زن، برای زندگی، برای آزادی و حتی برای دین شما چگونه بوده؟ اعتقادات دینی و مذهبی به کنار، از انحصارطلبی سیاسی روح‌الله خمینی، جز کسب قدرت مطلقه برای عده‌ای خاص، چه حاصل شد و استبداد و انحصارطلبی حکومتی، یعنی توتالیتربودن، یعنی عدم توازن قوا، ره به کجا برده یا می‌برد؟

**بامهر،**

**ماهمنیر رحیمی، یک‌نگارنده**

